قانون همایونی

(نیز مسمّٰی به همایون نامه)

تالیف

غیاث الدین محمد مشهور به خواند امیر

المتوفی سنه ۹۴۲ هجری

بسعی و تصحیح احقر عاد

محمد هدایت حسین عفا الله عنه

برای رایل ایشیاٹک سوسائٹی اوف بنگال
در مطبع بپٹست مشن در کلکته بطبع رسید
سنه ۱۳۵۹ هجری مطابق سنه ۱۹۴۰ مسیحی

بسم الله الرحمٰن الرحيم

همایون نامهٔ که کلکِ ابداعِ واقفانِ آثارِ سلاطینِ ذوی الاقتدار[1] ...... نگارد - و گرامی نسخهٔ که طبع[1] ...... خواقینِ عالی مقدار - از نهانخانهٔ ضمیر بساحتِ ظهور آرد - موشّح و مزیّن بحمد و ثنای مُبدِعی تواند بود که بر طبقِ کلامِ هدایت انجام[2] ...... شيءٍ خَلَقَه از ذروهٔ سپهرِ خضرا - تا ساحتِ بسیطِ غبرا - خلقتِ جمیعِ ذرّاتِ کاینات مُخترعِ مشیّتِ بی علت اوست - و از محدّبِ فلک الافلاک - تا مِغْفَرِ کرهٔ خاک - فطرتِ تمامیٔ افرادِ ممکنات - رقم کردهٔ قلمِ قدرت او - ٭ مثنوی ٭

ز اوجِ آسمان تا مرکزِ خاک ٭ خدائی نیست غیر از ایزدِ پاک
بدرگاهش خلایق خاکِ راه اند ٭ همه بر وحدتِ ذاتش گواه اند

صانعی که نظامِ امورِ عالم - و انتظامِ مهامِ بنی آدم بوجودِ فایض الجودِ بادشاهانِ همایون اثر - و شهریارانِ شریعت پرور

---

(۱) صح البیاض ٭

(۲) این جزء آیتی است از سورهٔ عبس و تمام آیت شریفه این است مِنْ اَیِّ شَيْءٍ خَلَقَهٗ ٭

منوط و مربوط ساخت - و فرسانِ میدانِ جهاد - و مبارزان معرکهٔ اجتهاد را بوعدهٔ اِنْ یَنْصُرْکُمْ[1] اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَکُمْ مستظهر و مطمئن خاطر گردانیده علمِ شوکتِ اَنصارِ دین مبین را باوجِ سپهرِ برین برافراخت -

☆ مثنوی ☆

خدائی که این نه سپهر آفرید ☆ مه و تیر و ناهید و مهر آفرید
بعالم کسی را کند سر بلند ☆ که گردد شریعت ازو ارجمند
بدین ملک یابد ز نقصان امان ☆ که باشد بهم ملک و دین توامان
شریعت شعاری و دین پروری ☆ بود بهترین مایهٔ سروری
خوشا حالِ آن شاه کشورکشا ☆ کزو شد قوی ملّتِ مصطفیٰ

آن مصطفیٰ معلّیٰ و مجتبیٰ مزکّیٰ که چون قادر بیچون - و خالق کُنْ فَیَکُوْنُ[2] - بقلمِ ابداع - و خامهٔ اختراع رقمِ هستی بر صحایفِ ممکناتِ عالمِ علوی و سفلی کشید - تاجِ اعزاز وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ[3] بر فرقِ مبارکش نهاده - قامتِ قابلیتش را خلعتِ

---

(۱) این آیت یکصد و پنجاه و چهارم است از سورهٔ آل عمران ۰

(۲) این جزء آیت است و تمام آن حسب ذیل است « بَدِیعُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِذَا قَضیٰ اَمرًا فَاِنَّمَا یقولُ له کُنْ فیکونُ » آیت یکصد و یازدهم است از سورهٔ بقره ۰

(۳) این آیت یکصد و هفتم است از سورهٔ انبیاء ۰

با بهجت وَ لٰكِن رَسُوْلَ اللّٰهِ[1] وَ خَاتَمَ النَّبِيِّين بخشيد ـ ٭ قطعه ٭

مقتدای انبیا سلطانِ دارالملکِ دین
بادشاهِ بادشاهان رَحْمَةً للعالَمین
آبرویش کام بخشِ خاکیانِ تشنه لب
خاک کویش توتیای دیدۀ عین الیقین

غبارِ سمِ بُراقِ بَرق رفتارش کُحلِ الجواهرِ دیدۀ اعیانِ مَلَک و مَلکوت ـ و جواهرِ کلامِ لعلِ دُرر نثارش زیورِ افسرِ اشرافِ درگاهِ عَظمت و جَبروت ـ شاهبازِ[2] بلند پرواز سُبْحَانَ[3] الَّذِیْ اَسْرٰی ـ راست[4] بین صاحب یقینِ مَا کَذَبَ الفَوادُ[5] مَا رَاٰی ـ ٭ نظم ٭

محمد شهِ مُلک و دنیا و دین ٭ نبي الورٰی خاتم المرسلین

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْهَادِیْنَ ـ وَ اَصْحَابِهِ سِیَّمَا خُلَفَائِهِ

---

(۱) این جزء آیت چهلم است از سورۀ احزاب ٭

(۲) در اصل نسخه « شاهبان » ٭

(۳) این اول آیت است از سورۀ اسرٰی ٭

(۴) در اصل نسخه « ارا ست » ٭

(۵) این آیت یازدهم است از سورۀ نجم ٭

الرَّاشِدِينَ - وَ سَلَّمَ تَسْلِیماً کَثِیراً عَمِیماً - وَ کَانَ(۱) فَضْلُ اللهِ عَلَیْهِم عَظِیْماً ٭

اَمّا بعد بر ضمایرِ انجم نظایرِ نخلبندانِ حدایقِ فضایل - و خواطرِ خورشید مآثرِ هوشمندانِ دقایقِ مسایل پوشیده و پنهان نخواهد بود که صانعِ طوایفِ برایا - و واهبِ شرایفِ عطایا - تَعَالَتْ اَسْمَائُهُ - وَ تَوالَتْ نُعَمَائُهُ - چون بقلمِ قدرتِ کامله رقمِ ابداع بر صحیفهٔ احوالِ مصنوعات کشید - و بمحضِ حکمتِ شامله مبدعاتِ کائنات را صفتِ هستی بخشید - غنچهٔ وجودِ بنی نوع انسان را در چمنِ فضل جسیم - بتنسیمِ نسیمِ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ(۲) مِن رُّوْحِی شگفته و خندان ساخت - و نهالِ گلشنِ اقبالِ ایشان را بآبیاریٔ لطفِ عمیم ناضر و مثمر گردانیده - صیتِ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسَانَ(۳) فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ در اقطارِ آفاقِ انداخت - افسرِ مکرمت اثرِ وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ(۴) آدَمَ را بفرق امنیت این فرقهٔ کریمه صفت

---

(۱) از قرآن پاک اقتباس کرده در سورهٔ نسا آیت یکصد و یازدهم است - وَ کَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکَ عَظِیماً ٭

(۲) این جزء آیت هفتاد و دوم است از سورهٔ ص ٭

(۳) در اصل نسخه «الاحسان» این آیت چهارم است از سورهٔ تین ٭

(۴) این جزء آیت هفتاد و دوم است از سورهٔ اسریٰ ٭

اختصاص داد - و بانامل عنایتِ بیغایت - ابوابِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ[۱] خَلَقْنَا بر روی روزگار خجسته آثار ایشان کشاد - و از انواعِ این جنس نامی - و اجناسِ این نوع گرامی - دو طبقه را بمزیدِ اکرام و اعزاز مکرّم و معزّز گردانید - و رایتِ هدایت - و لوای سعادت ایشان را بقُمّهٔ[۲] جوزا - و اوجِ ثریا رسانید - اول انبیاءِ مرسلین که مقرّبانِ بارگاه کبریاء - و سالکانِ مسالکِ هدیٰ ایشانند - دوم ملوک و سلاطین که جهت انتظامِ احوالِ فرقِ انام - و التیامِ جراحاتِ جارحاتِ ایام - در اطرافِ جهانِ کُنْ فَکَانَ نافذ فرمان اند - ناظمانِ مناظمِ رسالت را بر طبقِ کلام معجز نظام اِنَّ[۳] اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوحاً و آلَ اِبْرَاهِیْمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی العَالَمِیْنَ بصفتِ اصطفاء امتیاز و استثنا بخشید - و صاعدانِ مساعدِ سلطنت و خلافت را بر وفقِ آیهٔ مقرون بعنایت و جَعَلْنَاکُم[۴]

---

(۱) این جزء آیت هفتاد و دوم است از سورهٔ اسریٰ ۰

(۲) قُمّه بالضم و تشدید میم سر هر چیزی و بلندیِ هر چیز و در فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند - غیاث اللغات ۰

(۳) ابن آیت سیم است از سورهٔ آل عمران ۰

(۴) این آیت پانژدهم است از سورهٔ یونس و در قرآن مجید است ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خلَائِفَ فی الارضِ ۰

خَلائف فی الاَرض سببِ نظامِ مبدعات - و موجبِ انتظامِ مصنوعات گردانید - ☆ مثنوی ☆

بمحضِ التفات و فرطِ رافت ☆ بدیشان داد اسبابِ خلافت
زمامِ امر و نہیِ خلق عالم ☆ بشاهانِ جهان آمد مسلّم

و از جملهٔ خسروانِ رفیع مقدار - و بادشاهانِ سپهر اقتدار - بنابر سابقهٔ لطفِ عمیم جمعی را بصفت نصفتِ و رعیت پروری متّصف ساخت - و بر سریرِ معدلت و مرحمت گستری تمکّن داده لوای جهان کشای ایشان را در فضای خطّهٔ غبرا برافراخت - تا همگی همتِ عالی نهمت بر انجاحِ مقاصدِ ارباب احتیاج گماشتند - و سرگشتگانِ بوادیٔ نامرادی را بسایهٔ غایت امنیت رسانیده در تابِ آفتابِ بیداد محروم نگذاشتند - بارشاد رای صواب نمای در تقویتِ ارکانِ شریعتِ غَرّا مساعیٔ جمیله مبذول داشته صیتِ دین پروری در اقطارِ آفاق شایع ساختند - و باجتهادِ تدبیرِ اصابت پزیر آعلام غزو و جهاد افراخته اساسِ شوکتِ اهلِ کفر و عناد را از بنیاد براندختند - ☆ مثنوی ☆

خوشا آن خسروِ نیکو سرانجام ☆ کزو قوّت پذیرد دینِ اسلام
لوای معدلت چون بر فرازد ☆ همه بیچارگان را چاره سازد

ازین فرقهٔ وافر مناقب - و زمرهٔ عالی مراتب - صاحب

سعادتی که در مضمارِ انصاف قصب السبقِ امتیاز ربوده - و در میدانِ غزو و جهاد - کمرِ اجتهاد بر میان جان بسته - و در معرکهٔ ستیز - بضربِ تیغ تیز - رخنها در جسمِ اعدا کشوده - بادشاهی [۱] است که تا صدای دلکشای اِنِّی جَاعِلٌ [۲] فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بگوشِ هوشِ معتکفانِ عالم علوی رسیده - دیدهٔ گردونِ پیر مانند او کشورگیری بر سریرِ جهان‌بانی متمکّن ندیده - و تا نوای جانفزای وَ جَعَلْنَاکُمْ [۳] خَلَائِفَ فِی الْاَرْض درمیانِ مقیمانِ جهانِ سفلی شایع گردیده - گوشِ بشارت نیوشِ هیچ آفریده مثالِ او صاحب سریری در میدانِ کشورستانی نشنیده - ٭ بیت ٭

بر اورنگِ خلافت هیچ گاهی ٭ نبوده همچو او گیتی پناهی

بحسب علوِ نسب - و سُموِ حسب - و عظمِ خاندان - و قِدمِ دودمان - تفوّق او بر اساطینِ سلاطین از شایبهٔ شبه و ارتیاب [۴] مصون - و بوفورِ وسعتِ مملکت و بسطتِ ولایت -

---

(۱) در اصل نسخه « بادشاهی را ست که تا صدای » ۰

(۲) این جزء آیت بست و هشتم است از سورهٔ بقر ۰

(۳) این آیت پانژدهم است از سورهٔ یونس - و در قران مجید است ثُمَّ جعلناکم خلائف فی الارض ۰

(۴) در اصل نسخه « ارتباط » ۰

و اشاعتِ عدل و احسان - و افاضهٔ بذل و امتنان - پایهٔ
قدر و منزلتش از مرتبهٔ افتاب - بلند جناب افزون - ٭ قطعه ٭

فرازِ قدرِ تو هرگز کجا تواند دید
بچشمِ سر فلکِ کحلی ار شود زرقا
فرازِ قدر تو قدر دگر چنان باشد
که وهم زان سوئ گردون گمان برد صحرا

عدالت دستگاهی که سوختگانِ آفتابِ نوایبِ زمان -
از سرحدِ ترکستان - تا اقصای هندوستان - در ظلالِ مرحمتِ
لایزالش ماوی دارند - و سرگشتگانِ مصایبِ دوران -
از بدایتِ ولایت ایران و آذربایجان - تا نهایتِ مملکتِ کابل
و زابلستان - التجا به پناهِ دولتِ ابد پیوندش می آرند - از بیمِ
سمومِ سیاستش متهوّرانِ سرکش پای در دامانِ انزوا پیچیده
چون برگِ بید از نهیبِ تندباد مضطرب و لرزانند - و از وهمِ
نایرهٔ مهابتش - گردن کشان فرعون‌وش - بسانِ موم از حرارتِ
آتش مُحترَق و گدازانند - در ظلِّ رافت - و حمایتِ عدل
و نصفتش آهو در کنارِ پلنگ بفراغ بال غنوده - ماهی در جوارِ
نهنگ مرفه الحال آسوده - کبوتر با باز همراز - و کنجشک
با عقاب هم خطاب -

☆ مثنوی ☆

بدورِ عدل او در بیشه آهو ☆ رود با شیرِ نر پهلو به پهلو
به بحری مرغِ آبی راز گوید ☆ کبوتر حالِ خود با باز گوید
عوانی گر نموده ظلم نیّت ☆ طبانچه خورده از دستِ رعیت

سکندر مقامیکه ماهچهٔ اَعلامِ ظفر اِعلامش کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ[۱] دُرِّیٌ تُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ بر هر دیاری که پرتو انداخته ظلماتِ جهل و غوایت را بلمعاتِ علم و هدایت مبدّل ساخته - و صحیفهٔ حسامِ فیروزی انجامش یَکَادُ سَنَا بَرْقِهِ[۲] یَذْهَبُ بِالْاَبْصَار در هر مقام که از نیامِ انتقام بیرون آمده - اساسِ شوکتِ تیره دلانِ ظلم و ضلالت را از عرصهٔ وجود برانداخته - طنطنهٔ کوسِ دولتش نفخهٔ صورِ عدم بگوشِ اعدای ملک و ملت رسانیده - و نفحهٔ نسیمِ رافتش مشامِ اولیای دین و دولت را معطّر گردانیده - غبارِ سمِ بادپایش توتیای دیدهٔ روشنان سپهر - و قبّهٔ چترِ فلک فرسایش منوّرِ چهرهٔ ماه و مهر - نعلِ سمندِ براق مانندش حلقهٔ گوش جمشید - و شمسهٔ قصرِ همتِ بلندش مکدّر[۳]

---

(۱) این جزء آیت سی و پنجم است از سورهٔ نور ٭

(۲) این جزء آیت چهل و سیوم است از سورهٔ نور ٭

(۳) در اصل نسخهٔ «همت بلندش مکرر زحل خورشید» ٭

ضوء خورشید - نسایمِ رافتش چون رافتِ نسایمِ بهار - خضرت بخشِ ریاضِ اقبال و کامرانی - و شمایمِ عاطفتش بسانِ عاطفتِ شمایمِ مشکِ تتار - عطر پردازِ دماغِ آمال و آمانی - صُوَرِ حقایق معانی در آئینهٔ ضمیرِ فیض تدبیرش مصوّر - و نقوشِ دقایقِ نکته دانی بر صحیفهٔ خاطرِ مهر تنویرش محرّر ٭ ٭ مثنوی ٭

خاطرش(١) مظهرِ اسرارِ ازل ٭ ظاهرش منظرِ آثار دُوَل

نورِ دولت ز جبینش ظاهر ٭ فتح و نصرت بجنابش حاضر

مرجعِ اهلِ شرف درگاهش ٭ کحل هر دیده غبارِ راهش

سلیمان احتشامی که پیوسته همت عالی نهمتش بر تقویمِ قوایمِ نیتِ غزا - و تشئیدِ دعایمِ شریعتِ بیضا - و احیاء سُنَنِ سَنیّهٔ نبویّه - و اماتتِ بدعِ سیّئهٔ دنیّه مقصور است - و عامّهٔ اوقاتِ خجسته ساعاتش بر ترفیهٔ حال مشایخِ بزرگوار - و تمشیتِ مهامِ ساداتِ عالیمقدار - و رعایتِ جانبِ علماء اعلام - و تقویتِ امورِ قضاتِ اسلام محصور - باطنِ فرخنده میامنش مَهبطِ انوارِ الهاماتِ الهی - و طینتِ پاکیزه بُنیتش موردِ آثارِ فیوضاتِ نامتناهی -

(١) در اصل نسخه « خاطر مظهر اسرار » و « ظاهرش مظهر اثار » ٭

طبعِ نقّادش عارفِ معارفِ فضایل - و ذهنِ وقّادش واقفِ مواقفِ مسایل ٭ ٭ مثنوی ٭

سپهرِ عدل و مهرِ اوجِ بینش ٭ گرامی دُرِّ بحرِ آفرینش

ضمیرش مَهبطِ انوارِ توفیق ٭ کلامش کاشفِ اسرارِ تحقیق

از تواترِ عطایای وافر مقدارش مطایای آمالِ اربابِ اقبال گرانبار - و از تقاطرِ غمامِ دستِ گوهر بارش حدیقهٔ آمالِ اصحابِ فضل و کمال نضارت آثار ٭ ٭ مثنوی ٭

هست دُرر بار کفش ابر وار ٭ نیست ولی چون کفش ابر بهار

زانکه بُوَد بخشش دستش مدام ٭ کی همه گه قطره فشاند غمام

هُوَ السُّلْطَانُ الْاَعْظَمُ الْاَعْدَل - صَاعِدُ مَصَاعِدِ الدِّیْنِ وَ الدُّوَل - مُمَهِّدُ قَواعِدِ الْعَدَالَة - مُشَیِّدُ مَعَاقِدِ الْاِیَالَة - جمِ جهان بخش - رستمِ آسمان رخش - زیبندهٔ افسرِ شاهی - پروردهٔ عنایتِ الٰهی - اردشیرِ شیر صولت - نوشیروانِ عالم معدلت - خلاصهٔ دودمانِ صاحبقرانی - نقاوهٔ خاندان کشورستانی - کاسرِ شوکتِ اکاسره - نورِ باصرهٔ قیاصره - فریدون حزم - سکندر عزم - قباد رزم - پرویز بزم - ناظمِ مناظمِ سرافرازی - مقوّیٔ ارکانِ ملّتِ حجازی - مُعِزُّ السلطنة و الدنیا و الدین

محمد همایون بادشاه غازی

مَكَّنَ اللّٰهُ سَرِيْرَ سَلْطَنَتِه عَلَى الْفَلَكِ الرَّابِعِ - وَ بَسَطَ بِسَاطَ مَمْلُكَتِه اِلَى الْاِقْلِيْمِ السَّابِعِ ٭ ٭ مثنوی ٭

الٰهی تا بود خورشید تابان ٭ ز مشرق جانبِ مغرب شتابان

ز انوارِ ضمیرِ بادشاهی ٭ مُنَوَّر باد از مه تا بماهی

کفش بادا بسانِ ابرِ نیسان ٭ بر اربابِ فضیلت گوهر افشان

ظلالِ دولتش پاینده بادا ٭ فلک پیوسته او را بنده بادا

چون بندهٔ فقیر و ذرّهٔ حقیر المعترف بالعجز[1] و التقصیر غیاث[2] الدین بن همام الدین المشتهر بخواند امیر ٭ ٭ مصراع ٭

رَبِّ يَسِّرْ عَلَيْهِ كُلَّ عَسِيْرٍ

شرفِ ملازمتِ این بادشاهِ خلافت پناه دریافت - و انوارِ عنایتِ سلطانی - از مطلعِ آمال و امانی - بر وجنات احوالِ این شکسته بال تافت - این هوس در سر - و این اندیشه در خاطر پیدا شد که شمّهٔ از صادراتِ اعمال - و وارداتِ افعال - و مبدعاتِ ذهنِ

---

(۱) در اصل نسخه «المعترف بعجز و التقصیر» ٭

(۲) خواند امیر در سنه هشت صد و هفتاد و نه هجری (۸۷۹) ولادت یافت و در سنه نه صد و چهل و یک هجری (۹۴۱) وفات کرده ٭

وقاد - و مخترعاتِ طبعِ نقّادِ آنحضرت را بر صحایفِ روزگار - و اوراقِ لیل و نهار تحریر نماید - زیراکه ذکرِ جمیلِ اساطینِ سلاطین بواسطهٔ چشمهٔ ظلماتِ دوات و آبحیات بخشِ مداد تائید تابید می‌گیرد - و اسامیٔ سامی - و آثار خامهٔ گرامی - فضلای سخن آفرین - بسبب میمنتِ مدایحِ اعاظمِ خواقین - بر صحایفِ ایام تاکید تخلید می پذیرد - چه همچنانچه مفاخر محمودی[۱] را صفحاتِ مدحاتِ عتبی[۲] و عنصری[۲] شارح است و مذکّر -

---

(۱) سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتگین اَنَارَ اللّٰه بُرْهَانَه از سنه سه صد و هشتاد و هشت (۳۸۸) هجری تا سنه چهار صد و بیست و یک (۴۲۱) هجری سلطنت کرده ٭

(۲) عتبی نامش ابو نصر محمد بن عبد الجبار العتبی است رَحْمَةُ اللّٰه عَلَیْه - در دربارِ سلطان محمود بن سبکتگین از اعاظم فضلاء بوده - در حالات و فتوحاتِ سلطان محمود تاریخ یمینی تصنیف کرده - و در سنه چهار صد و بست و هفت (۴۲۷) هجری وفات کرد - برای مزید حالات ببینید یتیمة الدهر مطبوعه مصر سنه ۱۹۳۴ هجری جلد رابع صفحه ۳۶۵ و وفیات الاعیان لابن خلکان طبع وستنفیلد نمبر ۷۲۳ صفحه ۸۷ و معجم المطبوعات صفحه ۱۳۰۵ - در فهرستهای کتب خطیٔ اروپا و هند مثلا فهرست کتب خطی برتش میوزیم از داکتور ریو صفحه ۱۵۲ و در ذمیمهٔ آن فهرست نمبر ۵۳۸ و در فهرست کتب خطی کتابخانهٔ پیریس مصنفهٔ دی سلین نمبر ۱۸۹۴ و در فهرست کتابخانهٔ برلین مصنفه اهلوردٹ نمبر ۹۸۰۷ و در فهرست کتب خطی بُهار لائبریری - کلکته مصنفهٔ محمد هدایت حسین - جلد دوم نمبر ۲۱۵ و غیرهم و نیز در تاریخ علوم عربیه مصنفهٔ بروکلمان جلد اول صفحه ۳۱۴ و نیز در ذمیمهٔ این تاریخ جلد اول صفحه ۵۴۷ نام عتبی ابو نصر محمد بن عبد الجبار ارقام یافته - امّا پروفیسر ام - ناظم در کتاب خویش

که در حالات سلطان محمود غزنوی نوشته - و در کیمبرج در سنه ۱۹۳۱ طبع شده - در صفحه ۴ نام عتبی ابو نصر محمد بن محمد الجبار العتبی تحریر فرموده و غالباً این صحیح نیست ٥

(۳) عنصری اسم گرامیش ابو القاسم حسن بن احمد العنصری است رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه - علی قلی خان داغستانی در تذکرهٔ شعرا موسوم بریاض الشعرا صفحه ۲۹۶ (نسخهٔ خطی سوسائٹی نمبر ۲۳۰) می‌گوید حکیم ابو القاسم حسن عنصری ملک الشعراء و مرجع الامراء بوده - افاضلِ عصر نواله خورِ خوانِ تربیتش بودندی - در خدمت سلطان محمود غزنوی بر چهار صد شاعر که هر یک یگانهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران بودند سروری نمود - و همگی بر استادی و تقدّم وی اعتراف داشتند - ثروت و مکنتش بحدی بود که چهار صد غلام ترک زرین کمر در خدمتش دامن بر میان زده بودند - و چهار صد شتر اسباب طلای او را می‌کشید - گویند جمیعِ ادوات و ظروفِ سرکار وی حتی دیگدان وغیره از طلا و مرصّع بوده - از جمیع امرا و سلاطین در جلالتِ شان گوی سبقت می ربوده است - مولدش بلخ و مرقدش غزنین است - گویند وفاتش در سنه ٦۳۱ در زمان مسعود بن محمود بوده انتهی و این عدد ٦ که در نسخهٔ مذکوره در سنه وفاتش ارقام یافته از سهوکاتب است بجای ٦ (شش) ۴ (چهار) خواهد شد - در سنهٔ وفات عنصری اختلاف است بعضی گفته که در سنه چهار صد و سی و یک (۴۳۱) وفات کرد و بعض سنه چهار صد و چهل یک (۴۴۱) سنهٔ وفاتش مقرر کرده اند - ببینید فهرست کتب فارسی خطی برٹش میوزیم مصنفهٔ داکتور ریو جلد سوم صفحهٔ ۱۱۸۳ ٥ مجمع الفصحاء جلد اول صفحه ۳۵۵ در خصوص دولت و ثروت حکیم عنصری می‌گوید که دولت و ثروتش بجائی کشید که کس با وی برابری نتوانستی چنانچه خاقانی گوید -

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

گویند چهار صد غلام ترک زرین کمرداشت و چهار صد شتر آلات زرینه و سیمینهٔ او را در اسفار بر می داشت - درسنه چهار صد و سی و یک ۴۳۱ در زمان سلطان مسعود بن محمود در غزنی رحلت نمود و مدفون شد رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه - احمد بن عمر نظامی عروضی در چهار مقاله صفحه ۲۸ در خصوص اشعار حکیم عنصری گوید -

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد

فرایدِ[1] قصایدِ معزّی[2] و انوری[2] آثارِ تربیت سنجری[3] را مبیّن است و مفسّر ٭

٭ مثنوی ٭

که می‌کرد یادِ حکیم انوری
نگفتی گر از سنجر و سنجری
چو عتبی ثنا گفت محمود را
عیان دید رخسارِ مقصود را

نبینی زان همه یک خشت برپای مدیحِ عنصری ماند ست برجای

برای مزید احوال ایشان ببینید لتریری هستری اوف پرشیا (تاریخ ادبیات ایران) مصنفهٔ پروفیسر براؤن جلد دوم صفحه ۱۲۰ و شعر العجم مصنفه مولانا شبلی و سخن و سخنوران مولفهٔ بدیع الزمان بشرویهٔ خراسانی - مطبعهٔ مجلس - طهران سنه ۱۳۰۸ هجری صفحه ۹۸ ٭

(۱) در اصل نسخه « فواید قصاید معزی و انوری را آثار تربیت سنجری مبین است و مفسر » ٭

(۲) معزّی نام گرامیش ابو عبد الله محمد بن عبد الملک النیشابوری است - در عهدِ سلاطینِ سلجوقیه جلال الدین ملک شاه و معز الدین سنجر امیر الامرا و ملک الشعرا گشته در کمالِ جلالت و عزت و نبالت می زیست و دران دولت بر شعرای زمان خود - مانند عنصری بر شعرای زمان محمود - بامارت متفرّد بوده و همگی مدحت او را می سروده اند - و خدمت او را می‌نموده اند - و بمفاخرت ابیات او را تضمین می‌کرده اند - در بدوِ حال در سلکِ سپاهیان بوده و بعد از وصول بخدمت ملک شاه سلطان او را معزّی لقب داده زیراکه جلال الدین و معز الدین هر دو لقب ملک شاه بوده - و پس از ملک شاه سنجر را نیز دو لقب بود یکی ناصر الدین و دیگری معز الدین - وقتی در شکارگاه سلطان سنجر امیر معزّی را از دور خیال شکاری کرده تیر بوی انداخته

مجروح شد ـ و از اثرِ تیرِ سنجر در سنه پنج صد و چهل دو (۵۴۲) وفات یافت ـ برای مزید احوال ایشان ببینید سُخن و سخنوران مولّفه بدیع الزمان بشرویه نمبر ۳۳ صفحات ۲۴۵—۲۳۶ و مجمع الفصحاء جلد اول صفحه ۷۰۹ و تاریخ ادبیات ایران مصنفهٔ پروفیسر براؤن جلد دوم صفحه ۳۲۷ و فهرست کتب قلمی برٹش میوزیم مصنفهٔ ریو جلد دوم صفحه ۵۵۲ ٥

(۳) انوری در اسم گرامیش اختلاف است ـ در لباب الالباب مصنفهٔ محمد عوفی جلد دوم صفحه ۱۲۵ نامش اوحد الدین محمد بن محمد الانوری نوشته ـ و در مجمع الفصحاء جلد اول صفحه ۱۵۲ اوحد الدین علی بن اسحق ارقام یافته ـ در فضایل و کمالات مقبولِ اهل دوران بوده ـ و اوصاف سخن وری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس است ـ در مدح غیاث الدین ابو شجاع محمد پسر ملک شاه (۵۱۱ — ۴۹۸) می گوید ـ

بعد ازین هرگز نزاید زیر چرخ چنبری
شاه چون سلطان غیاث الدین گدا چون انوری
ختم شد بر تو سخاوت بر منِ مسکین سخن
چون شجاعت بر علی بر مصطفیٰ پیغمبری

در حق سلطان سنجر (۵۵۲ — ۵۱۱) نیز مدایح غرّا گفته و نزد او بسیار محتشم بوده ـ در سنهٔ وفات او اختلاف است داکتور ریو در فهرست کتب قلمی برٹش میوزیم جلد دوم صفحه ۵۵۴ نوشته که در سنه پنج صد و هشتاد و هفت (۵۸۷) هجری وفات یافت ـ و در سخن و سخنوران نمبر ۴۰ صفحات ۳۵۶ — ۳۷۰ ارقام یافته که امین احمد رازی وفاتش را در سنه پانصد و هشتاد و سه (۵۸۳) دانسته و در تذکره دولت شاه صفحه ۸۶ نوشته که وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه (۵۴۷) و قبر او در بلخ است ـ و در مجمع الفصحاء است که در سنه پانصد و هفتاد و پنج (۵۷۵) در بلخ وفات یافته ـ ببینید ایضاً تاریخ ادبیات ایران از پروفیسر براؤن جلد دوم صفحه ۳۶۵ ٥

(۴) معز الدین ابو الحارث سنجر از سنه پانصد و یازده تا پانصد و پنجاه و دو هجری (۵۵۲ — ۵۱۱) سلطنت کرد ٥

شرف[1] زان مشرّف شد اندر جهان
که بنوشت مدحِ تمـــر گورگان

امّا بواسطهٔ قلتِ بضاعت - و عدمِ استطاعت - بُنانِ بَیان را از املاء بدایعِ آثارِ آن خسروِ نامدار منع می نمود - و قلمِ دو زبان را بانشاء محاسنِ اطوارِ آن بادشاه کامگار رخصت نمی فرمود - معَ ذَالِکْ آن اندیشه همخوابهٔ ضمیرِ اخلاص پیشه می بود - و آن داعیه لحظهٔ از خاطرِ پُر اندیشه هجران نمی نمود - دران اثنا در شبی فایض الانوار که این حقیر بیمقدار بقلعهٔ گوالیار[2] در مجلسِ بهشت آثار اجازت جلوس یافته بود - انامل مرحمتِ آن مهرِ سپهرِ مکرمت - ابوابِ عنایت جاوید بروی امید کشود - زبانِ الهام بیان آن مستخدمِ سلاطینِ سکندر مقام - باین کلام فرح انجام - گویا گشت که لایق[3] و مناسب چنان می نماید که مخترعاتِ ضمیرِ اقبال پذیر -

---

(۱) از شرف مراد مولانا شرف الدین علی یزدی است که در سنه هشت صد و پنجاه و هشت (۸۵۸) وفات کرد - کتاب ایشان ظفر نامه که در تاریخ تیمور صاحبقران نوشته خیلی مشهور است و ایشیاٹک سوسائٹی طبع کرده - ببینید فهرست کتب قلمی برٹش میوزیم از داکتور ریو جلد اول صفحه ۱۷۳ ٥

(۲) این واقعه در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۷) هجری وقوع یافته در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۳۱ نوشته در همین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده معاودت کرد ٥

(۳) در اصل نسخهٔ «لایق آن و مناسب» ٥

و مبدعاتِ خاطرِ آفتاب تنویر - در عقدِ تقریر - و سلکِ تحریر سمتِ انتظام یابد - تا پیوسته در ایام و شهور فروغ آن امور - موفور السرور - بر صفحاتِ روزگارِ نزدیک و دور تابد - لا جرم این بندهٔ مهجور که مدتی در آرزوئ صدورِ این فرمان واجب الاذعان بسر می برد - مانند نئ قلم در تحریرِ این صحایفِ موفورة اللطایف کمر بست - و ابوابِ تبیین و تفصیلِ آن مخترعاتِ بیعدیل کشاده بنُانِ بلاغت بَیان بخامهٔ دو زبان پیوست - امیدواری بکمالِ کرم کردگاری آنکه مستعدانِ مجلسِ اشرفِ اعلیٰ ارقامِ این اوراقِ افادت انجام را بشرفِ قبول مشرّف سازند - و سطورِ این اجزاء بلاغت فرجام را منظورِ نظرِ اعتبار گردانیده چشم بر زلّاتِ قلمِ مکسور اللسان نیندازند -

٭ مثنوی ٭

خداوندا چو از محضِ عنایت ‌‌ ‌ بالطافی[۱] که ان را نیست غایت

کرم کردی مرا توفیقِ تالیف ‌ ‌ که شد اکثر ز عمرم صرفِ تصنیف

اگر بودم مسافر ور مجاور ‌ ‌ ز نوکِ کلکم انشا گشت ظاهر

تصانیفِ مرا مقبول گردان ‌ ‌ بنزد نغمه سنجانِ سخندان

بروئ من دری از فضل بکشای ‌ ‌ خطایای قلم را عفو فرمای

---

(۱) در اصل نسخهٔ « بالطاف که آن را » ۰

عطر افشانیٔ قلم مشکین رقم در چمنِ جلوسِ آن آفتابِ سپہرِ لطف و کرم

قَالَ اللهُ المَلِكُ الْحَقُّ الْيَقِيْن ـ اِنَّ الاَرْضَ[1] لِلّٰهِ يُوْرِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْن

☆ مثنوی ☆

خدائی که ملکِ جهان زان اوست — سرِ چرخ در طوقِ فرمان اوست
چو خواهد که معمور گردد جهان — نماند ز بدعت بعالم نشان
نهد افسرِ سروری بر سری — که در عدل نبود چو او دیگری
برآید چو بر تختِ جاه و جلال — ستم پیشگان را دهد گوشمال
بر افرازد اَعلامِ انصاف و داد — باحسان کند خاطرِ خلق شاد
بیارآید از تاجِ تائید سر — به بندد بپرهیزگاری کمر
نماید بامرِ الٰهی قیام — بود مجتنب از مَناهی مُدام
بود طاقِ محرابِ پرهیزگار — بنزدش به از طاقِ ابروی یار
باکرامِ اربابِ علم و عمل — بانعامِ اصحابِ دین و ملَل
کند تازه قانونِ افضال را — بیفزاید اسبابِ اقبال را
فروشوید از آبِ ابرِ کرم — ز رخسارهٔ ملک گردِ ستم
چو آغاز کشورستانی کند — بمردم چنان زندگانی کند

---

(۱) این جزء آیت یکصد و بیست و پنجم است از سورهٔ اعراف ۰

که لشکر ز لطفش بود شادمان
رعیت ز بیدادگر در امان
ولایت ز میران ندارد دریغ
زر و خلعت از اهلِ شمشیر و تیغ
دهد جای در ظلِّ فضل و کرم
کسی را که باشد ز اهلِ قلم
ازان رو بود مایلِ سروری
که نو سازد آئینِ دین پروری
برافرازد آعلامِ اسـلام را
براندازد اصنـامِ بدنام را
بشمشیرِ غزو و سنانِ جهاد
کند دفعِ اصحابِ کفر و عناد
بخوید بر اربابِ بغی و ضلال
صیانت کند ملک را ز اختلال
باهلِ سعـادت بود همنشین
که باشد سعادت بدولت قرین
بدولت کسی را کند سر بلند
که در کارِ عالم بود هوشمـنـد
به بختِ جوان و بتدبیر پیر
برآرد مرادِ غنی و فقیر
دهد سرفرازی هنر پیشه را
هنر پیشـهٔ نیک اندیشه را
برحمت کند سوئ مردم نظر
فروماندگان را دهد سیم و زر
نهد مرهمی جان افگار را
برآرد ز دل خار آزار را
کند محو از صفحهٔ روزگار
ز قومی رسومی که ناید بکار
بارشادِ عقل و کمالِ خرد
رسـومِ نکو درمیـان آورد

و چون ذاتِ فایض البرکاتِ حضرتِ پادشاهی - خلافت پناهی - جامعِ سلطنت حقیقی و مجازی - **محمد همایون بادشاه غازی**

* مصرع *

باوصافِ مذکوره موصوف بود

در اویل جمادی الاول سنه ۹۳۷ نهصد و سی هفت که خسروِ سلیمان حشمت - فردوس منزلت - اَلَّذِیْ عَدْلُهُ بِعَمِلِ الثَّقَلَیْنِ یُوَازِی - **ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازي** از تخت کامرانی - به بهشت جاودانی انتقال فرمود - هاتفِ عنایتِ مالک الملک علیٰ الاطلاق - نوای فرح افزای اِنَّا جَعَلْنَاکَ[1] فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بگوشِ هوشِ این بادشاه باستحقاق رسانید - و اناملِ عاطفتِ آفرینندهٔ انفس و آفاق - لباسِ فرخنده اساسِ تُوْتِی الْمُلْکَ[2] مَنْ تَشَاءُ در قامتِ قابلیتِ این خسروِ کشورکشا پوشانید - * بیت *

آن مژده که اقبال همی داد روا شد

و آن کام که ایام همی خواست برآمد

---

(۱) در قران پاک است اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ - این جزء آیت بیست و پنجم است از سورهٔ ص *

(۲) این جزء آیت بیست و پنجم است از سورهٔ آل عمران *

در روز جمعه نهم ماه مذکور در مسجدِ جامع دار الخلافت آگره خطبه از نام و لقب بادشاهِ عالی حسب بلند آوازه گشت ـ و غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از میانِ جانِ جهانیان برآمده از ذروهٔ مقصورهٔ سپهر درگذشت ٭

٭ بیت ٭

صدای خطبه را بردند بر ماه　　زر افشاندند بر نامِ شهنشاه

و بادشاه عالم پناه بعد از ادای نماز و عرضِ نیاز بدرگاهِ کریم کارساز از مسجدِ جامع بیرون خرامیده تختِ بخت و کامرانی ـ و سریرِ دولت و کشورستانی را بیُمنِ مقدم معزّز و مکرّم گردانیده خلایق را بعدل و داد نوید داده ـ در بابِ تقویت ارکانِ شریعتِ غرّا ـ و تمشیتِ مهامِ ملّت بیضا ـ سخنانِ سنجیده بر زبان الهام بیان گذرانید ـ و اورنگِ نامداری از ذاتِ سلیمان صفاتش ازدیادِ رفعت پذیرفت ـ و افسرِ کامگاری از ابهتِ فرقِ شهریاری سرافرازی از سرگرفت ـ زینتِ زر از میمنتِ اسم همایونش روی در ازدیاد نهاد ـ و نقشِ القابِ کامیابش ابوابِ فرح بر روی سکّه بکشاد ـ

٭ رباعی ٭

افسر ز سرِ تو برسر آمد شاها　　تخت از قدمِ تو برتر آمد شاها
بر زر نامت چو زیور آمد شاها　　به از همه چیزها زر آمد شاها

از تنسیمِ نسیمِ این بشارت غنچهٔ دل بسان دلِ غنچهٔ طَری

از هبوبِ نسیمِ سحری متبسّم گشت - و از استماعِ این مژده‌گانی - بهارِ زندگانی - چون زندگانیٔ بهار نضارت یافته - فلکِ دوّار از سرِ آزارِ صغار و کبار درگذشت - ناظمِ مناظمِ سخن آرائی مولانا شهاب الدین احمد معمّائی[1] فرماید - ٭ بیت ٭

کدام دل که نه ازین مژده شاد و خورم شد
که شاهِ کشورِ جان را جهان مسلّم شد
فرشتهٔ بصفائی پری و صورتِ حور
ظهور کرد و شهنشاهِ نسلِ آدم شد

---

(۱) شهاب الدین احمد معمائی از جملهٔ فضلای بادشاه همایون بوده - فضیلت جزئیٔ معمّا فضایل کلّی علمیء او را پوشیده - و زمانی که درمیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوي حسینی بحکومت خراسان منسوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین محدّث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان آیهٔ کریمه ان ربکم الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو وجه نمودند و مولانا شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رسالهٔ درین باب نوشته و فضلای عصر توقیعات برآن ثبت کردند - وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه است از سفر گجرات در سال نه صد چهل و دو (۹۴۲) و میر آخوند امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافت - ببینید منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۳۴۲ - و در اکبرنامه جلد اول صفحه ۱۱۹ ارقام یافته که «مولا شهاب معمائی حقیری تخلص - از علم و فضل و شعر نصیبهٔ وافر داشت» ٭

مدارِ امن و امان خسروِ همایون نام
که قامتِ فلک از بارِ طاعتش خم شد
بس است عالمیان را همین شرف تا حشر
که ذاتِ اشرف او بادشاهِ عالم شد

و خسروِ جم احتشام - در اوایلِ جلوسِ فرخنده فرجام - از فیضِ غمام - انعام عام ساخت - امیدِ خواص و عام را بنهایت خضرت و نضارت رسانید - و از نورِ وفورِ اعتنا و اهتمام - عرصهٔ مملکتِ هندوستان را بسانِ بستانِ ارم معمور و [1]...... فحوای راحت افزای اَنزِلُ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ را مطمحِ نظرِ خجسته اثر کرد - و نسبت بطوایفِ خلایق عَلَی اِخْتِلَافِ طَبَقَاتِهِمْ - وَ تَبَاینِ دَرَجَاتِهِم - مراسمِ تربیت و رعایت بجای آوردند - امراء بهرام صولت را که تکفّلِ امورِ جهانبانی - و تعهّدِ مهامِ کشورستانی - بی استعمالِ تیغ و سِنان تیسیر نگیرد - بایالتِ ولایتِ معموره و بخششِ انعاماتِ موفوره نوازش نمود - وزراء عطارد فطنت را که حصولِ اموال - و وصولِ اسبابِ شوکت و استقلال - بی اِعمالِ رای مُلک آرای - و اصابتِ تدبیرِ کفایت

(۱) در اصل نسخه بیاض است ۰

نمای شان صفت وجود نپزیرد بمزید اعتبار سرفراز ساخته در علوِ درجهٔ ایشان افزود - ساداتِ عظام - و مشایخِ کرام را که ثمراتِ ریاضِ ولایت و کواکبِ سپهرِ هدایت اند تعظیم و تبجیل فرموده ابوابِ اکرام و احترام بر روی روزگار ایشان کشود - و علماء اعلام و فضلاء ذوی الاحترام را که بحقیقت مصابیحِ شبستانِ معرفت - و مفاتیحِ ابوابِ بوستانِ افادت اند - ملحوظِ عینِ عاطفت و مرحمت ساخته بلوازمِ افاده و استفاده امر نمود - قُضاتِ اسلام - و مفتیانِ خیر الانام را که ترویجِ مهامِ شریعتِ بیضا باجتهادِ رای حقایق نمای شان باز بسته است در محکمهٔ حمایت و رعایت جای داد - و سجلِ ملتمساتِ آن طایفهٔ فرخنده صفات را بتوقیعِ اجابت رسانیده نقدِ مراد درآستینِ تمنای ایشان نهاد - شعرا و اربابِ انشا را که در منظوماتِ شان کَاَنَّهُنَّ [1] اَلْیَاقُوْتُ وَ الْمَرْجَان جهتِ ترصیعِ اکلیل حُوْرٌ [2] مَقْصُوْرَاتٌ فِی الْخِیَام مناسب نماید - و جواهرِ زواهرِ منثوراتِ ایشان کَاَمْثَالِ [3]

---

(۱) این آیت پنجاه و هشتم است از سورهٔ رحمٰن ٥

(۲) این آیت هفتاد و دوم است از سورهٔ رحمٰن ٥

(۳) این جزء آیت بیست و دوم است از سورهٔ واقعه ٥

اللُؤلُؤِ المَکنُون گوش و گردنِ وِلدَانٌ[۱] مُخَلَّدُون را بیاراید بانصافِ لطف و کرم ممتاز و مستثنی ساخت - و خواطر آن زمرهٔ واجب الاعزاز را بایثارِ دینار و درم مسرور و خرم کرده کَمَا یَنبَغِی بریشان پرداخت - دهاقین و مُزَارِعَان را که نظامِ حالِ عالم و عالمیان - بانتظام مهامِ ایشان متعلّق است در ظلال عدل و احسان آسوده و مطمئن داشت - و از رشحاتِ سحابِ مکارم و عواطف شجرهٔ امیدِ آن طایفه را بارور ساخته تخمِ الطاف و مراحم در زمینِ دلِ ایشان کاشت - تجّارِ بحار و امصار را که در بحرِ طلب - و بادیهٔ تعب - در بلادِ عجم و عرب - طریقِ ساحت و سیاحت می پیمایند عزیز و گرامی گردانیده نواختی بواجبی کرد - و از تمغا[۲] و باج چیزی بدیشان بخشیده شرایطِ مهم سازی - و لوازمِ غریب نوازی بجای آورد - مُحتَرِفات و اهل اسواق را که متحمّلانِ انواعِ مشاق - و متکفّلان امور مَا لَا یُطَاق اند از تحمیلات و اخراجات معاف داشت -

---

(۱) این جزء آیتی است که در دو مقام در قران پاک آمده یکی آیت مقدم است از سورهٔ واقعه و دوم آیت نوزدهم است از سورهٔ انسان ه

(۲) تمغا در فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۳۳۷ نوشته «باجی که که بر درهای بلاد و معابرِ بحار از تجار گیرند» ه

و مُقَرَّریات ایشان را حسب المقدور قرار داده در جمیعِ امور رایاتِ رعیت پروری برافراشت - ✡ مثنوی ✡

خلایق را بنعمت داد یاری　　ولایت را ز فتنه رستگاری
ز بس کافتادگان را داد می داد　　جهان را عدلِ نوشیروان شد از یاد

امیدواری بکمالِ کرمِ کردگاری آنکه بواسطهٔ این خصالِ حمیده - و فعالِ پسندیده - لایزال دولتِ ابدی الاتصال - این مهرِ سپهرِ سلطنت و استقلال - در ازدیاد باشد - و گردنِ سرکشانِ اقطارِ جهان - نسبت باستادگانِ پایهٔ سریرِ آسمان نشان - در ربقهٔ خضوع و انقیاد - ✡ بیت ✡

همیشه روز و شبش فرّخ و همایون باد
فراز پایهٔ قدرش فراز گردون باد

جناب امارت امجد امیر اویس(۱) محمد در تهنیت این جلوس همایون فرماید ✡

---

(۱) اسم گرامیش جلال الدین محمد اویس است - از امرای کبار دربارِ همایون بادشاه بود - محمد عبد الغنی پروفیسر مورس کالج - ناگپور در کتاب خویش که بزبان انگلیسی نوشته و مسمّیٰ است به تاریخ ادبیات فارسی در عهد سلاطین مغل در حصه دوم صفحه ۴۱ نامش ویسی نوشته و می گوید که مثل میر علی شیر نوائی و عبد الرحیم خانخانان مربّی علما و شعرا بوده - و مجلسِ مشاعره ترتیب می داد و خود نیز دران مجلس شرکت می نمود انتهیٰ مترجماً - در ریاض الشعرا مصنفهٔ علی قلی داغستانی (نسخهٔ خطی سوسائٹی نمبر ۲۳۰) در صفحه ب ۲۶۵ نوشته که « میر ویسی

شها عالم پناها بادشاها خسروا شاها
ترا زیبد نشستن بر سریرِ ملکِ خاقانی
توئی قطبِ زمان از تست آباد این جهان
ورنه همیشه این بنای کهنه دارد رو بویرانی
مبارکباد فتحِ کشورِ دینی و دنیائی
مبارکباد بر شاهِ جهان تختِ سلیمانی
چه اسبابِ جلال است این - چه ترتیب و نظام است این
زهی دولت - زهی حشمت - زهی آئین سلطانی

از امرای همایون بادشاه بوده - بموافقت آن پادشاه دندان خود را کنده باعث عزت و اعتبار وی گردید - او را ست -

خواهم امشب بتو افسانهٔ دل عرض کنم
لیک چشمِ سیهت بر سر خوابست امشب

باعتقاد راقمِ حروف اگر مصرع ثانی را چنین بخوانند بهتر است - ٭ مصرع ٭

لیک چشمانِ ترا میل بخواب است امشب

امیدوار چنانم که شرمساریٔ من شود به پیش تو عذرِ گناهگاریٔ من ٭

در منتخب التواریخ مصنفهٔ بدایونی جلد اول صفحه ۳۵۲ قطعهٔ که ویسی بر وفات کامران میرزا گفته درج شده - مصرع تاریخ وفات حسب ذیل است - ٭ مصرع ٭

۹۶۴ ھ
بگو - شاهِ مرحوم در مکه ماند

و نیز در اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۵۹ نوشته که سهم مراد و امور بیوتات بامیر ویسی استقرار داشت ٭

دُرِ دریای دین و افتابِ طارمِ دولت
همای اوجِ رفعت - قطبِ عالم - ظلِّ سبحانی
... (۱) ...... چو مه چشم و چراغِ عالم قدسی
بنخل قامتِ دلکش نهالِ باغ انسانی
چرا تابِ نگاهِ او ندارد دیدهٔ مردم
هویدا گر نگشته از جبینش نورِ یزدانی
جهان را دیده روشن شد ز خورشیدِ جمال او
مثالِ چشمِ یعقوب از مهِ رخشانِ کنعانی
چو می‌بینم وجودِ عالم وابستهٔ ذاتش
الٰهی ذاتِ پاکش را بعالم دار ارزانی

و جناب زبدة الفضلاء (۲) - امیر الظرفاء - مولانا شهاب الدین احمد معمائی در تاریخ این جلوسِ فرخنده آئین - قطعهٔ بلاغت قرین - در سلکِ نظم انتظام داده اند - وَ هِیَ هٰذِهِ -

☼ قطعه ☼

سرِ خسروان شاهِ بابر که داشت   دو صد بنده مانند جمشید و کی
شد آرامگاهش بهشت برین   چو طومارِ عمرش اجل کرد طی
محمد همایون بجایش نشست   که ملکش ز چین باد تا روم و ری

---

(۱) صح البیاض ◦

(۲) در اصل نسخهٔ « الفضلای » و « الظرفائی » مرقوم است ◦

چو پرسند تاریخش ای دل بگوی
۹۳۷
همایون بود وارثِ ملک وی

فصیح لبیب مولانا [۱] یوسفی طبیب درین باب رباعیٔ فصاحت آیات فرموده اند ـ

٭ رباعی ٭

بابر شهِ داد کیش دادار پرست
آن شاهِ همایون که درِ ظلم به بست
۹۳۷
در نهصد و سی و هفت ناگه ز قضا
آن شد ز جهان و این بجایش به نشست

راقم این سطور را نیز دران ایام این رباعی بخاطر رسیده بود ـ

٭ رباعی ٭

شاهی که ز صولتش دلِ خصم شکست
با رفعتِ قدرش فلکِ هفتم پست
تائیدِ الهی چو نمودش امداد
۹۳۷
در نهصد و سی و هفت بر تخت نشست

---

(۱) نام نامیش یوسف بن محمد هروی و تخلص یوسفی است در عهد سلطنت بابر و همایون بعیش و آسایش روزگار بسر می برد ـ جامع الفواید و قصیده فی حفظ الصحة برای سلطان بابر و ریاض الادویه برای بادشاه همایون در سنهٔ نه صد و چهل و شش (۹۴۶) هجری تالیف کرده ـ در حدود سنه نهصد و پنجاه (۹۵۰) هجری وفات کرد ـ ببینید کشف الظنون جلد دوم صفحه ۵۶۴ و اکبرنامه جلد اول صفحه ۱۱۹ و تذکرهٔ سام میرزا صفحه ب ۱۳۹ و فهرست کتب خطیٔ برٹش میوزیم از داکتور ریو جلد دوم صفحه ۴۷۵ ـ

وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَعَال - وَ الصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِیِّنَا صَاحِبِ الْفَضْلِ وَ الْاِفْضَال - وَ عَلٰی آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ نُجُوْمِ فَلَكِ الْهِدَايَةِ وَ الْاِقْبَال ٭

استسعاد یافتن قلمِ بلاغت نژاد بذکر بعضی از مُختَرَعاتِ آن ناظمِ مناظمِ امور دولت و مراد

بر رای حقایق نمای مقتبسانِ انوارِ اطوارِ نبوی - و مقتفیانِ آثارِ اَخبارِ مصطفوی - روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که حضرتِ سید انبیاء - و سند اصفیاء - عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَلْطَفُهَا - وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَشْرَفُهَا - باستماع اسامئ فِرَقِ انام تفأّلی می کرده اند - و تطیّر را مذموم و تفأّل را محمود می شمرده‌اند - بنابرین حضرت پادشاهی ظلِّ الٰهی که پیوسته اوقاتِ خجسته ساعات را به تتبّعِ سننِ سنیّهٔ خیر الانام عَلَيْهِ السَّلام مصروف دارند - و همواره عنانِ مرام بصوبِ اقتفاء سِیَرِ حمیدهٔ آنحضرت معطوف - باسامئ فِرَقِ انام تفأّل می نمایند - و از گرفتن

فالِ بد احتراز می‌فرمایند - از جملهٔ غرایب اتفاقات که دران باب نواب کامیاب مشاهده نموده اند یکی آنکه دران سال که خسروِ سلیمان حشمت[۱] - فردوس مآل - قرین دولت و اقبال - از کابل بقندهار شتافته بودند - و این مهرِ سپهرِ سلطنت و استقلال را جهت تمشیتِ مهامِ ملک و مال در کابل گذاشته - روزی آنحضرت بر مرکبِ ناهید سوار شده در اطرافِ دشت و کوهستان و بساتین و مرغزار سیر کردند - و در اثنای راه خاطرِ میمنت مآثر بتفأل

(۱) در اکبر نامه جلد اول صفحه ۳۵۷ همین واقعه را بیان کرده عبارت اکبر نامه ملخصاً حسب ذیل است «خاطر آنحضرت بر اختراعِ امورِ بدیعه توجه داشتی ازآنجمله دران وقت که فردوس مکانی از کابل بقندهار توجه فرموده حضرت جهانبانی را در کابل گذاشته بودند - روزی آنحضرت سوار شده در اطرافِ شهر سیرِ دشت و مرغزار می‌کردند - در اثنای راه مولانا روح الله را که بشرف آخوندی آنحضرت اختصاص داشت مخاطب ساخته فرمودند که در خاطر چنان پرتو می اندازد که از سه کس که درین راه پیش آیند نامهای ایشان فال گیریم و بنای اساسِ دولت بران نهیم - مولانا بعرض رسانید که بنام یک کس هم اکتفا می‌توان کرد - فرمودند مُلهِم غیبی در دل چنین القاء می کند (الی قوله) اساس انتظام مهام دین و دنیا بر مراد و دولت و سعادت نهادند و جمیع ملازمان عتبهٔ اقبال بلکه تمام متوطنان ممالک محروسه را بسه قسم منقسم ساختند» اما در طبقات اکبری جلد دوم صفحه ۸۰ این واقعه را بطور دیگر بیان کرده در کتاب مذکور نوشته «اردوی بزرگ بکابل توجه نموده باستعداد یورش هندوستان مشغول شدند - و بحسب اتفاق آنحضرت روزی بسیر و شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال سه کس که از پیهم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود» الخ ۰

مایل گشته - جناب معالی پناه مولانا مسیح الدین روح الله را
که شرف استادیٔ آن مظهرِ الطاف و ایادی - طرازِ خلعت فضایل
ایشان ست مخاطب ساخته فرمودند که در ضمیرِ فیض پذیر چنان
می گذرد که از سه کس که درین طریق پیش آیند نام پرسیده
بآن تفأّل کنیم - آنجناب عرض کرد که لایق آنکه بپرسیدن نام یک
شخص اکتفا کرده شود - و آنحضرت بر عزیمت خود راسخ بوده -
بعد از طی اندک مسافتی مردی در سنِ کهولت پیدا شد -
و چون ازو پرسیدند که چه نام داری - جواب داد که مراد
خواجه - و متعاقب دیگری که بر درازگوش هیزم بار کرده بطرفی
می برد پیش آمد - چون از اسمش سوال کردند - گفت دولت
خواجه - پس ازان بر زبانِ الهام بیانِ شهریاری جاری گشت
که اگر نام شخصی دیگر که پیش آید سعادت خواجه باشد از
غرایبِ اتفاقاتِ حسنه خواهد بود - و کوکبِ مراد عَلَیٰ اَیْمَنِ
الفال .... [۱] دولت طلوع خواهدنمود - و همان ساعت پسری که
گاوی چند می‌چرانید بنظر درآمده - چون پرسیدند که چه نام
داری - گفت سعادت خواجه - لاجرم ملازمانِ موکبِ عالی ازان حسنِ
اتفاق در تعجب و تحیر افتادند - و نزد همگنان بتحقیق انجامید که

---

(۱) صح البیاض ٥

آن پادشاهِ همایون فال علی اسرع الحال بمساعدتِ سعادتِ ازلی باقصیٰ مراتبِ دولت و اقبال فایز خواهند گردید - و دستِ عنایتِ لم‌یزلی ابواب مراداتِ دینی و دنیوی بر روی روزگار فرخنده آثار ایشان مفتوح خواهد گردانید - بناءً علی هذا درین فرصت که تختِ بخت و سرافرازی - بفرِّ وجودِ بادشاهِ مجاهد غازی - رتبتِ سپهرِ برین گرفت - جمیعِ ملازمانِ عتبهٔ سدره مرتبه بلکه تمامی متوطّنان ممالکِ محروسه را منقسم بسه قسم ساختند - (۱) اخوان و اقرباء و امراء و وزراء و کافهٔ سپاهیان را اهل دولت گفتند - زیراکه چنانچه برضمایرِ اذکیاء روشن و پیدا ست برطبقِ کلمه لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَال بی مساعدتِ این طایفهٔ شجاعت مآل - عروج بر معارجِ دولت و اقبال میسر نیست - و صعود بر مصاعدِ سلطنت و استقلال - بغیر معاضدتِ ابطالِ رجال مقدّر نی ٭

٭ نظم ٭

سلاطین بامدادِ خیل و حشم نهادند بر تختِ دولت قدم
بیابد کسی دولت و برتری که او را کند لشکری یاوری

و صدورِ عظام (۲) - و مشایخِ کرام - و ساداتِ ذوی الاحترام -

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۷ ٭

(۲) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۷ ٭

و علماء آعلام - و قضاتِ اسلام - و طایفهٔ فضلا و شعرا و موالی و اشراف و اهالی را اهل سعادت خواندند - زیراکه رعایت این زمرهٔ واجب التعظیم - و مصاحبت با این فرقهٔ لازم التکریم - سبب استسعاد بسعادت ابدی - و موجبِ ارتقا بدرجاتِ دولتِ سرمدی است ٭ ٭ مثنوی ٭

سعادت به بخشایشِ داور است
نه در جنگِ بازوی زورآور است
چو خواهی که گردی بدولت قرین
همیشه باهـلِ سعـادت نشین

و اربابِ حسن و ملاحت[1] - و جوانانِ صاحب صباحت - و سازندگانِ نغمه پرداز - و خوانندگانِ خوش آواز را اهل مراد نام نهادند - زیراکه اکثر افراد انسانی را ملاقاتِ جوانانِ ساده عذار - و گلعذارانِ نغز گفتار مراد است و مطلوب - و استماعِ[2] .... و سرود - و استمتاع از آواز چنگ و قانون و عود - مقصود است و مرغوب ٭ ٭ مثنوی ٭

مـرادِ خاطـرِ امیدواران نباشد جز وصالِ گلعذاران

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ ٭
(۲) شاید لفظ «نغمه» بجای بیاض بود ٭

کسی کو مایلِ آواز و ساز است بروی او درِ [۱] اقبال باز است

و برین قیاس - این پادشاه خرد اقتباس - بقسمت ایام [۲] هفته پرداختند - و هر روزی را بیکی از اهالی دولت و سعادت و مراد منسوب ساختند برین موجب که روز شنبه و پنجشنبه باهل سعادت و ملاقات با ناظمانِ مناظمِ علم و عبادت تعلق می دارد - و دران دو روز آن زمرهٔ کریمه را بسببِ ادراکِ شرفِ صحبت - جنت رتبت - درخت امید - میوهٔ سعادت جاوید - بار می‌آرد - و جهتِ اختصاصِ این دو روز باهل سعادت آنکه شنبه منسوب است بزحل و زحل مربیٔ مشایخ واجب التعظیم - و اربابِ خاندانهای قدیم - و پنجشنبه متعلق است به مشتری - و مشتری کوکبِ سادات و علما و ناهجانِ مناهجِ شریعت غرّا [۳] - و روز یک شنبه و سه‌شنبه باهل دولت و سرانجامِ مهامِ سلطانی - و انتظامِ امورِ جهانبانی سمت اختصاص گرفته - و درین دو روز بسبب نشستن بادشاه دشمن سوز در دیوان - خواص و عوام را دولتِ ملازمت صفت تیسیر پذیرفته - و حکمت در تعئین این دو روز جهت نشستن در دیوان و اجراء حکم و فرمان آنکه روز یکشنبه

---

(۱) در اصل نسخه « دری اقبال » ٥

(۲) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ ٥

(۳) در اصل نسخه « شریعت ورمی » ٥

متعلق بآفتاب است - و آفتاب بمقتضای مشیّتِ رَبُّ الارباب منسوب بحکام و سلاطین - و سه‌شنبه متعلق بمریخ است - و مریخ مربئ اتراکِ جلادت آئین - و ازین مقدمه کَالشَّمْسِ فِیْ رَابِعِهَا[1] النَّهَار ظاهر و آشکارا می‌گردد که درین دو روز در دیوان‌خانه تختِ حکومت را بوجودِ فایض الجود مشرّف ساختن - و بامرِ سلطنت و فرمان فرمائی پرداختن از سایر ایام مناسب‌تر است ٭

و از مخترعاتی که در روزهای دیوان - بفرمانِ این مظهرِ عدل و احسان - بوقوع می‌پیوندد یکی آنکه چون سریرِ خلافت مصیر بذات متعالی[2] ... بادشاهی زینت پذیر می‌گردد - نقّارچیان از آواز نقّارهٔ شادیانه - طوایف[2] انسان را متنبه می‌سازند تا بی‌شائبهٔ تاخیر بملازمت می‌شتابند - و در وقتی که از دیوان بر می‌خیزند توپچیان بصدای توفنک[4] خلایق را متفرق می‌سازند ٭ دیگر آنکه

---

(۱) کالشمس فی نصف النهار علی العموم استعمال می‌شود ٭

(۲) صح البیاض ٭

(۳) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ ٭

(۴) توفنک در خیال این فقیر می‌آید که این در اصل توپک بود بمعنی توپ خرد - حرفِ پ را بفاء تبدیل کردند چنانچه در لفظ فغفور که در اصل بغپور است بمعنی پسر خدا - در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ مرقوم است که « هرگاه از دیوان بر می‌خواستند توپچیان بصدای بندوق خلائق را آگاه می گردانیدند » ٭

دران روز کیرکیراقچیان[۱] چند دست سروپای نفیس و خزانچیان چند بدرهٔ سره نزدیک ببارگاهِ عالم پناه می‌آورند - تا هر کس را بانعام زر و جامه بنوازند - بی شائبهٔ انتظار وصول یابد ٭ دیگر آنکه دران روز چند کس از ملازمانِ بهرام صولت جوشن در برافگنده - و حسامِ خون آشام بر دست گرفته نزدیک ببارگاه می‌ایستند - تا اگر گناهگاری مقهور[۲] ...... بسزایش رسانند ٭ امّا روز دوشنبه و چهارشنبه را روز مراد خوانند - و دران دو روز بعضی از ندما و خواص و جمعی از اهل مراد و اختصاص را بمجلسِ فردوس صفت طلبیده بمنتهای مرادات می‌رسانند - و نکته در خصوصیت این دو روز با اهل مراد آنکه روز دوشنبه تعلق بقمر دارد - و چهارشنبه بعطارد - پس لایق می‌نماید که درین دو روز با جوانانِ قمر پیکر صحبت داشته بامتزاجِ نغمات و الحانِ ساز و آواز ازدیاد زیب و زینت بخشند - امّا روز جمعه بر طبق نام خویش جامع امور مذکوره گشته - و مجلس آن روز بمقتضای اقتضای وقت ازهم گذشته ٭

---

(۱) کیرکیراقچیان بمعنی محافظان توشه خانه است و در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ «کرکیراقچیان» نوشته - ببینید ترجمهٔ آئین اکبری از بلاخمن صفحه ۸۷ نوت دوم ٭

(۲) صح البیاض ٭

دیگر از جملهٔ مخترعاتِ حضرت اعلی آنکه سه[۱] تیر مطلا که کنایت ست از سهم السعادة و سهم الدولة و سهم المراد ساخته شده - و هر یک از سهام ثلثه بهر یک از ارکان دولت راسخة البیان و غیر ایشان تعلق می‌گیرد - مهماتِ آن سرکار بحسنِ اهتمام او صفتِ سرانجام می پذیرد - مقرّر آنکه مادام که صاحب هریک ازان سهام در تمشیتِ اموری که متعلق بآن سهم است بر وجهی لوازم اجتهاد مرعی دارد که مستلزمِ رضای الٰهی و مستوجبِ دولتخواهیٔ حضرت بادشاهی باشد - منظورِ نظرِ عنایت بوده بر مسندِ اختیار ثابت و پایدار ماند - و هرگاه از شرابِ جاه و غرور - مست و بی شعور گشته غشاوهٔ غفلت - بصرِ بصیرت او را بپوشاند - یا[۲] بواسطهٔ غرضی نظر بر انتظامِ امورِ سلطنت نیندازد - و بسبب عدمِ مساعدتِ بخت اجتماعِ اموال را نصب العین ضمیر سازد - هراینه تیرِ تدبیر او بر هدفِ مراد نرسد - قلمِ تقدیر رقمِ عزل بر صحیفهٔ حالِ خسارت مآل او کشد - پس می تواند بود که سعادتمندی را که یکی از مناصب ثلاثه بدو مفوّض گردد - بر تقدیری که مکنونِ ضمیرِ همایون[۳] .... آن نبوده باشد که

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۸ ۰

(۲) در اصل نسخه « تا بواسطهٔ غرضی » ۰

(۳) صح البیاض ۰

زیاده از روزی یا هفتهٔ راتق و فاتق آن امر بود - توفیق رفیق گشته بر وجهی شروع نماید که پیوسته بحسنِ اهتمام و یُمنِ اجتهاد او مهامِ آن سرکار انتظام یافته - بادشاهِ بنده‌نواز حسب المراد در تربیتش افزاید - و برین قیاس ممکن است که شخصی بمجرد استشمامِ رایحهٔ اقتدار با اهل سعادت یا دولت یا مراد بنیادِ عربده و عناد کرده بدمستی اغاز نهد - که هم در روز اول بدردِ سرِ خمار از راحِ اعتبار گرفتار گشته مردود و معزول گردد - ٭ مصرع ٭

بوئی ز نسیمِ باده بس مستان را

و در تاریخی که قلم مولف بتحریرِ این صحایف می‌پردازد مهماتِ سرکارِ سعادت مِنْ حَیْث الاستقلال بعمدهٔ اصحابِ فضل و کمال - و قدوهٔ اربابِ جاه و جلال - حاویٔ کمالاتِ نفسانی - ملاذ اشرافِ طبقاتِ انسانی - صاحب السعادة - و معدن الافادة - مقربِ الحضرت - برجیسِ سپهرِ فضیلت‌وری - شرف الملک مولانا محی الدین[1] محمد فرغری تعلق گرفته - و حل و عقد

(۱) در اکبرنامهٔ جلد اول صفحه ۳۵۹ نام ایشان مولانا محمد فرغلی ارقام یافته - و نیز در اکبرنامه جلد اول صفحه ۱۵۹ نوشته که بالجمله چون آن حضرت (همایون بادشاه) متوجه پل شدند پل را شکسته یافتند ناچار خود را بآب زدند قضا را از اسپ جدا می شوند و بدستیاي سقائی بساحل نجات رسیدند - و این قصهٔ پر غصه در نهم صفر (۹۴۶) نهصد و چهل و شش بر ساحل آب گنگ بر گذر چوسه از ممکنِ تقدیر

و قبض و بسط مهماتِ مشایخ بزرگوار - و ساداتِ رفیع مقدار - و علماء افادت آثار - و قضاتِ دیانت دثار - و اربابِ درس و فتویٰ - و اصحابِ زهد و تقویٰ - و تحقیقِ استحقاقِ اهالی عمایم - از اصاغر و اعاظم - و عزل و نصب متکفّلانِ مناصبِ شرعیه - و متصدّیانِ امورِ دینیه - و تعیّنِ وظایف و سیورغالاتِ[1] تمامیٔ این فرقهٔ کریمه بجانب آنجناب صفت اختصاص پذیرفته - و امورِ[2] سرکارِ دولت و اقبال - و مهامِ ملازمانِ درگاهِ شوکت و استقلال - بسپه آرای معارکِ بختیاری - و مظفرِ لوای میادینِ نامداری - مصاحب الدولة و لایق المکنة - مقرب الحضرت - عمدة السلطنة - فارس مضمار تهوّر - شجاع الدین امیر هندو بیگ بهادر تعلق می دارد - و حسب الحکم همتِ بلند نهمت بر رتق و فتق و بسط و کشاد مهامِ اعاظمِ امرا و اکابر و وزرا - و تمامیٔ متصدیانِ اعمالِ سلطانی - و متکفّلانِ امور دیوانی - و قرار علوفاتِ عساکرِ ظفر شعار - و تعین مراتبِ ملازمانِ آستانِ آسمان مقدار می‌گمارد -

---

پرده گشا گشت - میرزا محمد زمان و مولانا محمد یرغلی (فرغلی) و بسیاری از امرا و افاضل غریق بحر فنا گشتند انتهی ملخصاً ٭

(۱) سیورغال بالضم بمعنی مدد معاش فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۵۰۰ ای زمینی که سلاطین بجهتِ مددِ معاش می دادند ٭

(۲) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ ٭

و مهماتِ سرکار مراد[1] و امورِ بیوتاتِ بادشاه با دین و داد را افاضل پناه - معالی دستگاه - صاحب المراد - لایق التقرّب و الاعتماد - قابل الرعایت و الرشاد - انیسِ مجلسِ خاص - و جلیسِ محفل اختصاص - جلال الدولة و الدنیا و الدین امیر اویس محمد خَصَّهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ بِالْعِزِ السَّرْمَدْ می سازد - و بی شایبۂ تکلّف - و غایلۂ تصلّف چنانچه باید و شاید بتمشیّتِ مهامِ امورِ اهالیٔ سرکار مذکور - و بیوتاتِ بادشاه مویّد و منصور - و ترتیبِ اسبابِ تجمل و حشمت - و تکمیلِ موجباتِ تفاخر و عظمت می پردازد - امید بکمالِ مکرمتِ جاوید آنکه این سه دولتمند سعادت مآل پیوسته در ظلالِ اقبالِ پادشاه حمیده خصال - در تمشیتِ امورِ ملک و مال - طریقی مسلوک دارند که مستلزمِ رفاهیت سپاهی و رعیت بوده هر روز دولتی تازه - و سعادت بی اندازه حسب المراد میسر گردد - و مقاصدِ دینی و دنیوی - و مآرب صوری و معنویٔ ملازمانِ آستانِ خلافت آشیانِ حضرت بادشاهی - ظلِّ الٰهی باحسن وجهی - و ابلغ صورتی بحصول پیوندد - ☆ مثنوی ☆

خدایا که این شاهِ والا گهر   سلیمان مکان و سکندر اثر
بدولت بماناد بسیار سال   مرفه باقبالش اهل کمال

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ ۰

سعادات دارین بادش قرین مرادات هر دو جهان همنشین

و از جملهٔ مخترعاتِ بادشاهِ جوان بختِ پرتدبیر تقسیم تیر[۱] است - و بدان واسطه مرتبهٔ هر یک از ملازمان پایهٔ سریرِ خلافت مصیر تعین پذیر است - قلم بلاغت مقال - تفصیل این اجمال را برین منوال در سلکِ تحریر و سمتِ تقریر انتظام می دهد - که برطبق عیارِ طلا مراتبِ فِرَق برایا از اهل دولت و سعادت و مراد را بردوازده تیر منحصر گردانیده اند - و پایهٔ قدر و منزلت هر یک را بمرتبهٔ که مناسب بحال اوست رسانیده اند - تیر دوازدهم که موافقِ نهایتِ عیارِ طلای احمر است مخصوص بترکشِ اقبال بادشاه باستقلال است - و کسی را مجال مشارکت دران محال - تیر یازدهم منسوب است باقربا و اخوان و زمرهٔ از سلاطینی[۲] که ملازمِ آستانِ ملایک آشیان اند - تیر دهم را پیر عقل متعلق باعظم مشایخ و سادات و اکابر علما و اهل سعادات می شمارد - تیر نهم تعلق بامرای عظام دارد - تیر هشتم

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ ه

(۲) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ «زمرهٔ از سلاطین نژادان که ملازم عتبهٔ دولت بودند» ه

بزمرهٔ از مقرّبان و ایچکیانِ[1] صاحب مناصب تفویض کرده اند - و تیر هفتم را بسایر ایچکیان مخصوص شمرده اند - و تیر ششم متعلق است بسرخیلانِ قبایل و یوزبیگیان خجسته شمایل - تیر پنجم بیکهّ جوانان تعلق گرفته - تیر چهارم بتحویلدان صفت اختصاص پذیرفته - تیر سوم بجوانان جرگه منسوب گشته - و تیر دوم را دبیرِ تقدیر بنام شاگرد پیشگان نوشته - تیر اول بدربانان و ساربان و امثال ایشان منسوب است - و هر سهم از سهامِ مسطوره را سه مرتبه مقرّر و مطلوب - اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ - اِنَّهُ هُوَ الْقَادِرُ عَلَیٰ مَا یَشَاءُ - و بر ضمایرِ فطنت مآثر اولو البصایر مختفی و مستتر نماند که این عدد که بادشاهِ وافر مفاخر - در باب تقسیمِ مراتبِ اربابِ مناصب و سایرِ ملازمانِ آستانِ خلافت آشیان اختیار فرموده اند از جملهٔ الهاماتِ ربّانی و وارداتِ سبحانی ست - و موجبِ انتظامِ مهامِ دوجهانیٔ بندگانِ بارگاهِ سلطانی - زیراکه دوازده عددی است که از بدوِ ایجادِ عالم تا این دم مدارِ بسیاری از امورِ دینیّه و مهامِ کلّیه برین عدد بوده است - اول آنکه فلک

---

(۱) ایچکی بمعنی شهر داروغه است ببینید ڈبلو - رودلف ترکش دکشنری جلد اول صفحه ۱۵۱۸ - شهر داروغه که منصب داشت از تیر هشتم مشرّف می شد و باقی دیگران که منصب نداشتند تیر هفتم می یافتند ٥

هشتم بر دوازده برج تقسیم یافته - و مدارِ حرکاتِ شمس و قمر و سایر کواکب و سبعه سیّاره بران بروج است - و حسابِ شهور و سنین ازان ممرّ صفت وضوح می یابد - و نیّرِ صدقِ این سخن بر وفقِ مرورِ ایام و شهور بروی روزگارِ فرقِ انام می تابد *

و دیگر آنکه نظامِ بعضی از مصالحِ عالم محتاج بزمان است - و زمان عبارت از ساعاتِ لیالی و ایام - و هر یک از لیل و نهار در حالِ اعتدال که کنایت از اولِ فصلِ بهار و ابتدای موسم خزان است بر دوازده ساعت انحصار دارد - و بر طبقِ نصّ اِنَّ[1] عِدَّةَ الشُّهُوْرِ عِنْدَ اللّٰهِ اِثْنَیٰ عَشَرَ شَهْراً عدد شهور نیز از دوازده متجاوز نیست *

دیگر آنکه عددِ اسباط یعنی اولاد یعقوب عَلَیْهِ السَّلام بمقتضای کلامِ معجز نظام وَ مِنْ قَوْمِ مُوْسیٰ[2] اُمَّةٌ یَهْدُوْنَ بِالْحَقِّ وَ بِهٖ یَعْدِلُوْنَ وَ قَطَّعْنَاهُمْ اِثْنَتیٰ عَشْرَةَ اَسْبَاطاً دوازده بوده اند - و ایضا بموجبِ آیتِ وافی عنایت وَ لَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ[3] مِیْثَاقَ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمْ اِثْنَیٰ عَشَر

---

(۱) این جزء آیت سی و ششم است از سورهٔ توبه *
(۲) این جزء آیت یکصد و پنجاه و نهم است از سورهٔ اعراف *
(۳) این جزء آیت پانزدهم است از سورهٔ مائده *

نَقِیباً مفسّرانِ کلامِ ایزد تعالیٰ و محققانِ ـ نقباء قوم موسیٰ را بر دوازده نفر حصر نموده اند ؂

دیگر آنکه حضرت خیر البشر صَلَّیٰ اللّٰهُ عَلَیْهِ اِلیٰ یَوْمِ الْمَحْشَرْ در لیلهٔ عَقَبَه(۱) دوازده کس را از انصار بنقابت معین گردانید ـ

---

(۱) بیعتِ عقبهٔ اولیٰ در سال دوازدهم هجری بود ـ دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمده بودند ـ عبادة بن الصامت از آنجمله بود و در عقبه با رسول الله صَلَّیٰ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلیٰ آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ سَلَّم ملاقات نمودند و بیعت کردند ـ و عقبهٔ ثانیه در سال سیزدهم از نبوت بود ـ دران سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارتِ بیت الله بمکهٔ معظمه آمدند ـ و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و زن ازانجمله اتفاق نمودند و بآن سرور ملاقات کردند ـ حضرت وعده فرمود بایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا باهم بیعت کنیم ـ چون حاضر شدند حضرت بنیاد سخن فرمود و قران بر ایشان خواند ـ گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو ـ فرمود بیعت کنید با من برآنکه هرچه گویم بشنوید و متابع و فرمان‌بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل ـ و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر ـ و برآنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید ـ و سخن حق را بگوئید ـ و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید ـ و برای آنکه مرا یاری دهید ـ و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید ازآنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه می دارید ـ پس سائر انصار مبایعت کردند ـ بعد ازان آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار کرد و نقبای ایشان گردانید ـ ده نفر از خزرج و دو از اوس تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند ـ و این نقباء اثنا عشر اکابر و روساء انصار اند ـ درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بفرمائی تمام مشرکان را که امروز در منا

و ایضاً عدد ایمهٔ معصومین رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین بدوازده رسید *

دیگر آنکه صورتِ مکتوبیٔ حروف هریک از کلمتین شهادتین که اصل شجرهٔ ایمان است بر دوازده صفت انحصار دارد - و صدق این دعوی بثبوت می‌پیوندد - هرکس که حروف آن دو کلمهٔ طیّبه را می‌شمارد *

القصه چون این تقسیم وقوع یافت سهمِ دولت و سعادتِ ملازمانِ سدّهٔ سدره مرتبت بر طبق مراد بیرون آمده - بخشیانِ[1] عظام هریک را که علوفه و مرتبهٔ او دران مرقوم بود دادند - تا همگنان را عرفان بحالِ خود حاصل آمد - و راضی و شاکر

جمع اند تحت تیغ بیدریغ درکشیم - فرمود من امر کرده نشده‌ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم - پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند - رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ - ببینید روضة الاحباب صفحات ۱۸۲—۱۷۸ و مدارج النبوة صفحه ۵۳۰ و معجم البلدان از یاقوت جلد سوم صفحه ۶۹۳ - ۶۹۲ و سیرهٔ ابن هشام جلد اول صفحات ۲۹۳ — ۲۸۸ و انسائیکلوپیڈیا اوف اسلام جلد اول صفحه ۲۲۷ * عقبه کوهی است درمیان منا و مکهٔ معظمه *

(۱) بخشی در عهد سلطنت مغلیه عهدهٔ جلیله بود و صاحبان این عهده برای علوفه و مرتبهٔ مردمان نزد پادشاه سفارش می کردند و در ایران «عارض» می گویند برای مزید تحقیق ببینید صفحات ۴۰ — ۳۷ «دی آرمی اوف دی اینڈین مغُل» که در زبان انگلیسی است و اروِن تصنف کرده و در لندن در سنه ۱۹۰۳ع طبع شده *

و مستظهر و مطمئن خاطر گشته زبان بدعا و ثنای بادشاهِ کشورکشا گردان ساختند -

* نظم *

که شاها بقائ تو جاوید باد لوای ترا مهچه خورشید باد
ثنا خوانِ تو باد پیرِ فلک دعای تو وِردِ زبانِ مَلَک
ز شادی رخت باد افروخته دلِ خصمت از تیرِ غم سوخته
سهامِ سعادات حسب المراد چو اقبال و دولت نصیبِ تو باد

دیگر از مخترعاتِ این پادشاه مَلَکی ملکات آنکه مهماتِ سرکار سلطنت را بعدد عناصرِ[1] اربعه چهار بخش کرده اند آتشی و هوائی و آبی و خاکی - و جهتِ تمشیتِ امور هر یک ازین چهار سرکار وزیر مقرر ساخته اند - مهماتِ سرکارِ توپخانه و ترتیبِ اسلحه و آلاتِ حرب و ساختنِ آلات و ادواتِ طعن و ضرب و اکثر اموری که افروختن آتش را دران دخل باشد سرکار آتشی می گویند - و بوزارت آن سرکار خواجه[2] عمید الملک تعین یافته - و نایرهٔ اهتمام او بر کانونِ درونِ مباشرانِ آن امور تافته - و مهمات کیرکیراق و باورچی خانه و اصطبل خاصه و سرانجامِ

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ و نیز ترجمه اکبرنامه از بیورج جلد اول صفحه ٦۴٦ ه

(۲) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۵۹ « خواجه عبد الملک » ارقام یافته ه

ضروریاتِ بغال[1] و جمال را سرکار هوائی نام نهاده اند - و زمامِ اختیارِ آن سرکار بقبضهٔ اقتدار خواجه لطف الله داده اند - و امورِ شربت خانه و سوچی‌خانه[2] و جریانِ انهار و مهماتی را که در بحار می‌باشد سرکار آبی خوانند - و بوزارت آن سرکار خواجه حسن را متعین دانند - و مهامِ زراعات و عمارات و ضبطِ خالصات و بعضی از بیوتات را بسرکار خاکی موسوم گردانیده اند - و برجوعِ امرِ وزارت آن سرکار خواجه جلال الدین میرزا بیگ را برتبت تربیت رسانیده اند - و سابقاً در هر یک از سرکارهای مذکوره یکی از امرا را دخل داده بودند - مثلا امیر ناصر قلی میر سرکار آتش بود - و همواره جامهٔ سرخ می پوشید - و پس از فوتِ او سروِ چمنِ جاه و جلال امیر نهال بدان منصب

(۱) در اصل نسخه « نعال » و بغال بالکسر جمع بَغَل - استرنر - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۳۶۹ و جمل بفتحتین و نیز بالفتح و سکون ثانی - شترنر - اجمال و جِمال جمع - فرهنگ انندراج صفحه ۸۳۶ و در اکبرنامه جلدل اول صفحه ۳۵۹ « ضروریات استرخانه و شترخانه » نوشته ه

(۲) سوچی بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش - سوچی خانه بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۱۷۳ و در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۰ « و جریان انهار و مهماتی که بآب منسوب باشد سرکار آبی می خوانند » ه

سرافراز گردید - امّا درین ایام که این اوراق سمت ارتسام می یابد صاحبِ اختیار هر چهار سرکار زبدهٔ امرای کبار - و قدوهٔ فضلای ارشد امیر اویس محمد است سَلَّمَهُ اللهُ وَ اَبْقَاه - وَ جَعَلَ عُقْبَاهَ خَیْراً مِنْ دُنْیَاه -

٭ مثنوی ٭

الهی تا ز ارکان و عناصر بود در عالمِ امکان نوادر
مُمَتّع باد دارای شرفناک ز باد و آتش و آب و دیگر خاک

نثار کردن جواهرِ زواهرِ عبارات - در صفتِ مجلسِ جشن و سور و بدست آوردن نقودِ عقودِ مرادات از اختراعاتِ بادشاه موّید و منصور

بادشاه عالم پناه و مظهر کلمهٔ اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ همدران سال که تباشیرِ صبحِ سلطنت و اقبال از مطلعِ جاه و جلال - دمیدن گرفت - و از طلوعِ نیّرِ خلافت و استقلال - عرصهٔ ممالکِ هندوستان تا حدودِ قندهار و زابلستان صفتِ اضاءت پذیرفت - بتمهیدِ اسبابِ جشن و سور - و بسطِ بساطِ نشاط و سرور

اشارت فرمود - و سالکانِ مسالکِ دولتخواهی از امرا و رعایا و سپاهی بترتیبِ مقدّماتِ طوی مشغول گشته تمامی دکاکین و اسواق دار الخلافتِ آگره را - ٭ مصرع ٭

مانند نگارخانهٔ چین

باطلس[1] و کمخای فرنگ و سقرلات و تاجهٔ هفت رنگ آرایش دادند - و هنرمندانِ ماهر - و مهندسانِ ستوده مآثر انواعِ

---

(۱) اطلس - نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۲۱۸ و برای مزید تحقیق و اقسام مختلفه ببینید کات میر - هِستوار دیٔ سلطانس مملوکس - جلد دوم حصه اول صفحه ۶۹ - کمخا مخفف کمخاب است - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۱۱۱۸ - و در غیاث اللغات صفحه ۳۶۵ نوشته که کمخاب صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح است و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آن را بهندی رُونوا گویند بضم یعنی پشم باریک برای مزید تحقیق ببینید جی - فرانڈ - تیکسٹی ریلیٹفس ای لا اکسٹریم اورینٹ جلد اول صفحه ۳۱ - و گلوسری که دی - گوئی در آخر کتاب المسالک و الممالک مصنفهٔ خردادبه داده صفحه ۲۱۵ - و در عربی کیمخاو گویند - ببینید صفحه ۷۰ در اصل کتاب - سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامهٔ باشد پشمین که در ملک فرنگ می بافند و در ملک روم هم بافته می‌شود و در عرف آن را بنات گویند و با طای حطی هم آمده است - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۴۲۹ - برای مزید تحقیق ببینید جرنل ایشیاٹک سوسائٹی اوف بنگال - جلد چهارم سنه ۱۹۰۸ صفحه ۳۰۳ و جلد ششم سنه ۱۹۱۰ صفحات ۲۶۶-۲۶۲ - تاجه غالبًا جامهٔ بود قیمتی که هفت رنگ داشت - در فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۶۲۱ نوشته که مجد الدین علی قوسی گوید تاج در این ایام کسوتی معروف را گویند و اکثر از سقرلات قرمزی سازند ٭

تعبیهای غریب - و صنعتهای عجیب ساخته - ابواب شادمانی - بر روی روزگارِ طبقات انسانی کشادند ٭

و از جملهٔ بدایعِ اختراعات که دران آوان بفرمانِ پادشاهِ جهانیان ترتیب یافت - و فروغِ وفورِ غرایب و نزاهت آن بر اطراف بحر و برّ هر کشور تافت - یکی آنکه حسب الاشارت العلیّه استادانِ نجّار [1] چهار کشتی بزرگ درمیان آبِ جون مرتّب ساخته - در هر یکی ازان سفاین - چهارطاقی [2] مشتمل بر دو طبقه در غایتِ لطافت مرتفع گردانیدند - و آن کشتیها را بنوعی بر یکدیگر وصل کردند که آن چهارطاق در محاذی [3] یکدیگر وقوع یافت - و درمیان هر دو کشتی ازان چهارکشتی - طاقی دیگر از حیزِ قوّه بفعل آمد - چنانچه درمیان آن سفاین حوضی مثمّن نمودار گشت - و آن چهارطاقها را باقمشهٔ نفیسه - و اجناسِ شریفه زیب و زینت در افزود بر وجهی که عقلِ درّاک

---

(۱) ببینید اکبرنامه صفحه ۳۶۰ ٭

(۲) چهارطاق - نوعی از خیمه است که آن را در عراق شروانی و در هندوستان راوٹی گویند - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۹۰۱ و در فرهنگ آصفیه جلد دوم صفحه ۳۴۶ معنی راوٹی نوشته چوگوشه خیمه - و بیورج در ترجمه اکبرنامه جلد اول صفحه ۶۴۷ چهارطاق را بمعنی خانهٔ مربع نوشته ٭

(۳) در اصل نسخهٔ «مجازی» ٭

از مشاهدهٔ نهایتِ غرایب و لطافت آن تعجب می نمود - لمولانا یوسفی الطبیب طَابَ اَنْفَاسُه -

بست شاهی که باو فخر کند مُلک و مَلک
چارطاقیکه بود غیرتِ نه طاقِ فلک
تحت او تا بسمک - فوق بود تا بسما
کس ندید است مثالش ز سما تا بسمک

جناب امارت ارشد امیر جلال الدین اویس محمد در وصفِ چهارطاق مذکور - و مدحِ بادشاه مویّد منصور این قصیده که نوشته می شود در سلک نظم کشید - و بشرفِ عرض رسانید - ☆ بیت ☆

این ملمّع پیکرِ فرّخ رخِ کیوان مدار
گشت از رفعت - سپهر آسا و گردون اقتدار
بانیش بدرِ فلک قدری - همایون طلعتی است
کز قدومش این بنا - بر چرخ دارد افتخار
از فروغِ آفتابِ عالم آرای رخش
هست خورم چون گلستانِ ارم - لیل و نهار
چارطاق است این بظاهر لیک از روی یقین
هر یکی دارد شرف بر آسمانِ زرنگار

طرفه گلزاری فراهم آمده از چوبِ خشک
طرفه‌تر این کز بتانِ ماه رخ آورده بار
ز اجتماعِ چارطاقش هشت جنّت شد پدید
حوضِ کوثر نیز در وی شد بعینه آشکار
دستِ صنعِ طاق بندِ نه فلک بر هر یکی
مانده از عینِ - تجلّی - قبهٔ خورشید وار
اطلسِ سبزِ فلک را گر نهی بر روی هم
بهرِ پا اندازِ خدّامش نمی آید بکار
از کمالِ اعتدال و آب و تاب و خرّمی
جنّتِ فردوس کی آید بجنبش در شمار
هرکه ره یابد دران منزل عجب نبود اگر
ترکِ این عالم کند بر وجهِ کلی اختیار
مانده چون من متصل در حلقهٔ زنجیر او
از برای ادّعا دست وا از روزگار
دارِ دولت زان توان گفتن که از راهِ مراد
یافته بر آستانِ عزّتش دولت قرار
هست این منزل مشرّف از قدومِ حضرتی
خسروِ غازی همایون بادشاهِ نامدار

یوسفِ مصرِ ملاحت - مهرِ برجِ سلطنت
ابرِ جود و مکرمت - بحرِ حیا - کانِ وقار
مردمِ چشمِ فلک را کحلِ بینائی شود
گر صبا از خاکِ درگاهش برانگیزد غبار
فرّخ آن کشور که در وی منزلی باشد چنین
خرّم آن منزل که باشد چون تو در وی شهریار
در بهارِ حسنت ای گل - بلبلِ طبعم ز شوق
این غزل را کرد در وصفِ جمالت اختیار
ای دهانت غنچهٔ خندان و رویت لاله‌زار
از لطافت برده حسنت - رونقِ باغ و بهار
مهرِ عالمتاب در دورِ مهِ رخسار تو
می‌نماید پیشِ چشمِ اهل بینش ذرّه وار
بر بیاضِ مصحفِ رخسارهٔ نیکوی تو
آیت وَاللَّیل شد مرقوم با خطِّ غبار
ساقیا بر یادِ لعلِ می پرستش دمبدم
لطف کن دریای می با کشتیٔ ساغر بیار
هر زمان می‌گویدم بلبل بآوازِ بلند
باده خوش باشد اگر باشد مدام از دستِ یار

ای بهارِ زندگی رحمتی[1] . . . .
مانده‌ام در بیمِ موج از دیدهای اشکبار
گر نسیمِ لطف نآید از ریاضِ رحمتت
کشتیٔ تن کی رسد از موجِ اشکم بر کنار
هیچ میدانی که هستم بر درت کمتر ز هیچ
جای آن دارد که کس از من نگیرد اعتبار
رختِ هستی می‌کشم دیگر بکویٔ نیستی
تا بکی محنت کشم از دستِ جورِ روزگار
ای اویسی از سخن وصفش نمی یابد ادا
بس همان بهتر که سازی بر دعایش اختصار
تا بنا باشد مر[2] این نه گنبد دوّار را
بادشه در چارطاقِ چار عنصر کامگار
باد باقی تا بقا باشد مر[2] این ایام را
بر سرِ خلقِ خدا این سایهٔ پروردگار

القصه اوقاتِ طوی قریب[3] یکماه امتداد یافته - در اکثر آن ایام - بادشاه سلیمان احتشام - در مجلس بزم و نشاط -

---

(۱) صح البیاض

(۲) در اصل نسخه « مرین »

(۳) در اصل نسخه « قرب »

بساطِ انبساط مبسوط می ساخت - و امرا و مقرّبان و ایچکیان و خواصِ بارگاهِ اختصاص را در صحبتِ جنت رتبت - رخصت جلوس ارزانی داشته - اکثر آن زمره را بالطافِ بیدریغ می‌نواخت - و در بعضی ازان ایام چهارطاقِ کشتی را از فَرِّ طلعتِ همایون - غیرتِ کارگاهِ گردون می‌گردانیدند - و بنفسِ نفیس یکی ازان چهارطاقها را بشرفِ جلوس مشرّف ساخته جمعی از اهلِ کمال را دران منزلِ اشرف می‌طلبید - و در سایر چهارطاقها فوجی از امرا و اشراف را رخصت نشستن عنایت می‌نمود - و بانامِلِ الطافِ بیغایت ابوابِ عاطفت بر روی امید همگنان می کشود - و ملّاحان و کشتی‌بانان آن چهارطاقها را چون باد بر روی آب بهر طرف حکم می شد می‌بردند - و سازندگان نغمه پرداز - و خوانندگان خوش آواز - صوتِ رود و سرود - بعشرتگاهِ خورشید رسانیده ناهید را برقص می آوردند -

☆ مثنوی ☆

پری پیکر بتانِ نغمه پرداز گهی از سازِ دلکش گه ز آواز
بهر مجلس نوائی می سرودند نشـاطِ اهلِ صحبت می‌فزودند

بکاولان (۱) و خوان سالاران - دران آوان - در حسنِ جشن

---

(۱) بکاول بفتح اول و رابع - در فرهنگ مجد الدین قوسی بضم با و واو باورچی لیکن در هندوستان بفتح هر دو بمعنی داروغهٔ مطبخ و باورچیخانه و کسی که اطعمه را

و ترتیبِ اطعمه و اشربهٔ گوناگون وَ فَاكِهَةٍ(۱) مِمَّا يَتَخَيَّرُوْنَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُوْنَ بمرتبهٔ مبالغه می کردند که تا خوان سالارِ ابداعِ قرصِ گرمِ مِهر بر مائدهٔ سپهر مانده چنان خوانی ننهاده - و تا میزبانِ نعمت خانهٔ زمان بر روی مشتهیانِ انس و جان درِ ضیافت کشاده چنان صلائی در نداده -

☆ مثنوی ☆

بهر ساعت دران جشنِ فرح بخش
بفرمانِ خدیوِ آسمان رخش
عیان می گشت خوانهای مُلَوَّن
بنعمتهای گوناگون مُزَیَّن
بهر خوانی ز نعمتهای شاهی
ز مرغ آورده حاضر تا بماهی

و در سه روز اواخرِ ایامِ طوی بادشاهِ جهان جوی - پسندیده

پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۴۷۴ ؁

خوان سالار - سفرچی و بکاول و طباخ که اکنون ناظر گویند و در هندوستان چاشنی گیر گویند و آن بمعنی شربت دار مناسب است - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۱۰۵۹ ؁

(۱) این دو آیت بستم و بست و یکم است از سورهٔ واقعه ؁

خوی - بمقتضای سِیَرِ سنیّه - و شِیَمِ مرضیّه - بترتیبِ اربابِ سعادت و اصحابِ دولت و اهالیٔ مراد را طوی دادند - و هر یک ازان سه طایفه در روزِ طوی فراخور مکنت خود ساچقها[۱] از نقودِ سرخ و سفید. کشیده جواهرِ اخلاص خود را بر طبقِ عرض نهادند - دستِ دریا عطای بادشاهِ حاتم آئین همه را خلعِ نفیسه پوشانید - و تمامیٔ نقودِ نامعدودِ ساچق را ایثار فرموده بارباب استحقاق بخشید - ٭ مثنوی ٭

دید دریا بخششِ پیوستهٔ تو
زو کفِ خجلت بروی از دست او
با کفت گو بحر در دعوی مپیچ
زانکه نبود در کفش جز باد هیچ

و در روز طویٔ بزرگ بادشاهِ بنده نواز بعضی از فضلا و امرای تازیک و ترک را مناصبِ اختراعی عنایت فرمود - و بمخاطباتِ نامی و گرامی - مسرّتِ جمعی را درافزود - و ازان جمله قدوة المشایخ و الاتقیاء - عمدة العرفاء و الفضلاء شیخ وحید الدین

---

(۱) سَاچق بکسرجیم فارسی دستوری است که یک دو روز پیش از یوم شادی کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع سبوچهای شیرنیٔ نقل و آرایش از طرف داماد بخانهٔ عروس فرستند - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۳۲۹ - اما این لفظ اینجا بمعنی پیشکش استعمال شده ٭

ابو الوجد[1] را بامیر الشعراء ملقّب گردانید - و فرقِ مباهاتِ اسوة العلماء و البلغاء مولانا شهاب الدین احمد معمائی را بخطاب امیر الظرفاء باوجِ سپهر اعلیٰ رسانید - زبدهٔ ساداتِ زمن - امیرحسن بخطاب امیر الصلوٰة مخاطب شد - و مفخّر الامراء ضیاء الدین نور بیگ بامیر الزکوٰة ملقّب گشت - سلیل النقباء امیر رضا امیر الصوم لقب یافت - و فروغِ خطابِ امیر حج بر وجناتِ امیر ایوب توشکچی تافت - قدوهٔ امرای بیعدیل - امیر قاسم محمد خلیل بامیر لطف مخاطب گردید - و الطافِ بادشاهی بتوسطِ آن جناب بسالکانِ مسالکِ دولتخواهی رسید - امیر باباء ایشک آقا را امیرِ غضب خواندند - و بوساطتِ او گناه‌گاران را از درگاهِ عالم پناه راندند - امیر شاه حسین که بواسطهٔ عظمِ جثّه و افراطِ سمن - از ارتکابِ مشقت و محن معذور است بامیرفراغت ملقّب شد - و مسودِّ این اوراق بخطاب امیر الاخبار مخاطب گشت - لاجرم جماعتِ مذکوره در کمالِ مفاخرت و سرافرازی - در مراسمِ عبودیتِ بادشاه غازی افزودند - و زبانِ قال - بدعای دوامِ دولت

---

(۱) در منتخب التواریخ جلد اول صفحه ۴۷۵ نامش شیخ ابوالواجد «فارغی» نوشته وفاتش در سنه اربعین و تسعمائه (۹۴۰) بود ٭

و اقبالِ خدّامِ درگاهِ سلطنت و استقلال کشودند - مثنوی

کای شهِ نام‌دار عدل طراز　　خسروِ کام بخش بنده نواز
باد خورشید و مه ترا بنده　　در رکابت فلک شتابنده
دولتت را بقا میسّر باد　　ملکِ عالم ترا مسخّر باد
روزگارت مطیع باد مدام　　طالعت بر مراد و بخت بکام

و از جملۀ اختراعاتِ بادشاهِ وافر الاستحقاق که بتقریبِ کشتئ چهارطاق ایراد آن درین مقام مناسب است - دیگری آنکه بموجب فرمان واجب الاذعان کشتی تراشان چند کشتئ بزرگ طولانی ترتیب داده در دو جانبِ آن سفاین - دکاکین ساختند - درمیان[1] هریک ازان کشتیها - جهازِ سوقی از حیزِ قوت بفعل آورده تالاری برافراختند - و فرمانِ اشرف اعلیٰ نفاذ یافت که پیشه‌وری از هر صنف از اصنافِ مُختَرعَات در دکانی ازان دکاکین نشسته بهم خود قیام نماید - و بحرفۀ که دارد مشغول بوده ابوابِ خرید و فروخت بازکشاید - لاجرم هریک ازان کشتیها جاریه گشت بچندین جَنین ماه جبین آبستن امّا عقیم - و در درونش انواعِ اطعمه و اقمشه موجود - جهتِ کسبِ زر و سیم حاملۀ نازائیده - در شکمش

---

(۱) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳٦۰ نوشته «درمیان هر دو کشتی ازان چهار کشتی طاق دیگر از حیزِ قوّت بفعل آمده چنانچه درمیان کشتیها حوضِ مثمّن نمودار شد» ٥

طعن و ضرب - دران بازار می یافت - و بنابرین اختراعِ غریب انواعِ رفاهیت بر صفحاتِ مسافران می تافت - و برین قیاس باغبانانِ بادشاهی - بموجبِ فرمان این مظهرِ الطافِ آلهی - در چند کشتی که بالای آن را بتخته پوشیده‌اند خاک ریخته - صالحِ زراعت ساخته - بساتین که در اطراف آن نهالها و ریاحین رسته است - و اصنافِ بقول و لاله و یاسمین سبز گشته و شگفته درمیان دریا پدید آوردند -

☆ بیت ☆

ساخته حکمتِ کار آگهان　　گلشنِ گردنده بگردِ جهان

و بی شائبهٔ سخنوری - و غایلهٔ مدح گستری - خامهٔ دو زبان از بیانِ غایتِ نزاهتِ آن بساتین - خضرت آئین عاجز است - و بیانِ بُنان از شرحِ کمالِ لطافتِ آن ریاحین - نضارت قرین قاصر -

☆ قطعه ☆

از خورمی چو طبعِ حریفان هم‌نفس
وز نیکوئی چو روئ ظریفان هم نشین
بی شبهه هیچ دیده چنین گلشنی ندید
نی در فضای چرخ نه در خطّهٔ زمین

دیگر از جملهٔ اختراعات بدیعه که فایدهٔ آن عام است - و ایراد آن مناسب این مقام - جسر روان است - و کیفیت آن چنان است

اولاد متعدد ساکن و متحرک - بازاری جاری در دریا - سوداگرانش مُتَّکِئِینَ عَلَی الْاَرَائِک (١) -

مثنوی

ندیده دیدهٔ آزاد و بنده | در آبِ جون بازاری رونده
چو حکمِ خسروِ عالی مآثر | بود جاری بر افلاک و عناصر
بنزد جمله اصحابِ نجابت | ندارد این چنین امری غرابت

و در سنه (٩٣٩) تسع و ثلاثین و تسعمائه که بادشاهِ بدیع آئین از فیروز آباد دار الملکِ حضرت دهلی با اکثر امرا و ارکانِ دولت و تمامیٔ ایجکیان (٢) و اعیانِ حضرت در کشتیها نشسته از راه دریا متوجه دار الملک آگره گشته - همچنین بازاری آراسته بر روی آب (٣) - چون باد روان بود - و هر کس هر متاعی که می‌خواست از جنسِ ماکولات و مشروبات و اَلْبِسه و اَقْمِشه و اسبابِ حرب - و آلاتِ

(١) در قران پاک است متکئین فیها علی الارائك و این در دو مقام در قران پاک واقع شده یکی جزء آیت سیم است از سورهٔ کهف - و دیگر جزء آیت سیزدهم است از سورهٔ انسان - و نیز در قران کریم علی الارائك متکئون آمده و این جزء آیت پنجاه و ششم است از سورهٔ یٰس ٥

(٢) در اکبر نامه جلد اول صفحه ٣٦٠ ارقام یافته که «تمامی انکچیان و اعیان در کشتیها نشسته» برای تحقیق لفظ انکچی ملاحظه کنید ترجمه اکبرنامه در زبان انگلیسی از مسٹر بیورج جلد اول صفحه ٦٤٢ و نیز صفحه ٤٣ این کتاب ٥

(٣) در اکبر نامه صفحه ٣٦٠ «هم چنین بازاری آراسته بر روی آب جون روان بود» ٥

که سفاینِ متعدده را بقُلَابها و زنجیرها نزدیک بیکدیگر در دریا برهم می بندند - و زبر آنها را بتختها پوشیده آن تختها را بمسارهای آهنین استوار می سازند - بمثابهٔ که هرچند سوار و پیاده بران عبور کند اصلا متزلزل نگردد - و هرگاه بادشاهِ عالم پناه ارتکابِ سفرِ دریا نمایند آن جسر را بچند قطعه مبتعض ساخته چون باد بر روی آب روان سازند - هرگاه سپاه را عبور از دریا احتیاج افتد باز آن قطعات را با یکدیگر اتصال داده باطرافِ ساحل متصل گردانند - و باین تدبیرِ ضمیرِ خورشید نظیر - بادشاهِ گردون سریر - صغیر و کبیر و برنا و پیر - در وقتِ عبور بر بحار زخّار از محنت بدست آوردن سفینه و گذرانیدن اسپ و اشتر از آب نجات یافته اند - و بی ارتکابِ رنج و تعب چون باد ازین جانب دریا بدان جانب شتافته - لاجرم معشرِ بشر - در سفر و حضر - در طریقِ عبودیت و اخلاصِ بندگانِ آسمان اختصاص سلوک می نمایند - و زبانِ حال و قال - بدعای دوامِ دولت و اقبالِ خدّامِ درگاهِ جاه و جلال می کشایند - ٭ مثنوی ٭

که شاها بکامِ تو بادا جهان   مرفّه بدورت کهان و مهان
ببحرِ مقاصد بوفقِ مرام   ترا باد جاری سفاین مدام

دیگر از جملهٔ بدایعِ مخترعه که کمندِ اندیشهٔ هیچ مهندسِ

فکرت پیشه - بشرفاتِ قصرِ قدرِ آن نرسیده - و رای صایب - و تدبیر ثاقب - این بادشاهِ وافر مناقب مُخترع آن گردیده قصر[1] روان است - و آن قصریست مشتمل بر سه طبقه که از چوبِ خوب تراشیده اند - و نجّارانِ حاذق و هنرمندانِ مدقق - اجزای آن را بر وجهی بر یکدیگر وصل کرده اند که هر مبصّری را که چشم بران می افتد می پندارد که تمامیٔ آن یکپاره است - و حال آنکه هرگاه می خواهند نقل[2] می‌نمایند - و نردبانِ[3] طبقۂ اعلای آن را بنوعی تراشیده اند که هرگاه قصد می‌کنند سمت انبساط می‌گیرد - و هر وقت اراده می‌نمایند صفت انقباض می‌پذیرد - و این قصرِ بدیع آئین را نقّاشانِ باریک بین - بچند رنگ تزئین داده اند - و زرگرانِ مهارت قرین منجوقی[4] مطلّا - انور از قبۂ آفتاب عالم آرا - بر زبر آن نهاده اند - و فرّاشانِ آستانِ خلافت آشیان

---

(۱) ببینید اکبر نامه جلد اول صفحه ۳٦۰ ۝

(۲) در اکبر نامه جلد اول صفحه ۳٦۰ « و حال آنکه هرگاه می‌خواستند آن را از هم می‌کشادند و بهر کشوری که می‌خواستند نقل می‌کردند » ۝

(۳) در اصل کتاب « نردبانی طبقه اعلی انرا » ۝

(۴) مَنجوق بفتح اول و ضم ثالث - ماهچۂ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم وغیره راست کرده بر سرِ علم لشکر وغیره می‌نهند و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند - فرهنگ انندراج جلد سوم صفحه ۴۲۷ ۝

پردهای هفت رنگ از اجناسِ خطا و روم و فرنگ در پوشانیده‌اند ـ و زیب و زینتش را باقصیٔ مراتبِ حسن و لطافت رسانیده‌اند ـ چنانچه عندلیبِ طبعِ جناب امیر الظرفائی مولانا شهاب الدین احمد معمائی در توصیف آن نغمه سرائی می‌کند ـ ٭ بیت ٭

این ملمّع پیکرِ عالی که شه را منظر است
هست فانوسی که شمعش آفتابِ خاور است
نیست فوقش مِیل[1] زرین بلکه سر بیرون زده
شعلهٔ شمع وی از روزن که بر سقفش در است
نازنین سرویست در بر کرده خلعتهای ناز
سربلندی یافته از تاج زرین پیکر است
مطرحِ نورِ رخ شمعیست این قصرِ بلند
کآفتاب و انجمش پروانه سان گردِ سر است
مطلعِ ماهِ شب افروزیست این برجِ شرف
کز طلوعش خلق را هر شام صبحِ دیگر است

---

(۱) مِیل بمعنی میخ آهنی یا مسی که بر سر گنبد نصب کنند ـ غیاث اللغات صفحه ۳۶۲ ـ و مِیل گنبذ و مِیل سرِ گنبذ ـ میلی باشد از آهن یا از مِس اکثر ملمّع بطلا که بر گنبذ مراقد و مساجد نصب کنند ـ سالک قزوینی در مدح روضهٔ منورهٔ امام موسی رضا علیه التحیة و الثنا می‌گوید ـ ٭ بیت ٭

دیده شد لبریز بینش روشنانِ چرخ را تا بمیلِ گنبذت افتاد چشم آسمان

فرهنگ انندراج جلد سوم صفحه ۵۰۳ ٭

قلّهٔ طور است پر نور تجلّی فی المثل
شاه بر وی در دعا چون موسیٔ پیغمبر است
می دهد یاد از شبِ معراج شبهای که شاه
کرده آهنگِ عروجِ ذروهٔ این منظر است
حاملانِ عرش را ماند ستونهایش تمام
بر فرازش استوای ظلِّ بیچون درخور است
صف زده در سایه‌اش همچون ملایک فوج فوج
این چنین قصر خدا را در کدامی کشور است
هست چون قصرِ فلک سیرش میسّر زان سبب
نامِ او قصرِ روان کرده شهِ بحر و بر است

و. محرّر این رساله را نیز در تعریفِ آن بدیع پیکر - و مدیحِ بادشاه عالی اثر قصیده ایست - و این چند بیت که ثبت می‌شود ازان جمله است -

☆ بیت ☆

این منظریکه رشکِ سپهرِ مدوّر است
از فرش مرتفع شده با عرش همبر است
چون سرو سر کشیده ستونهایش هر طرف
گویا درخت سدره و طوبیٰ مکرر است
وضعش مسدّس آمد و از فیض لم یزل
از شش جهت بدولت و اقبال درخور است

ثابت قدم چو کوه بود لیک وقت کوچ
نقلش بهر دیار که خواهی میسّر است
هر جانبش برنگِ دیگر جلوه می کند
این رنگِ اختراع در آفاق کمتر است
سقفش که زیبِ دید ز اجناس زرنگار
بر فرقِ بادشاهِ جهان سایه‌گستر است
خاقانِ کامیـــاب همایون که از شرف
خاکِ درش چو آبِ خضر روح پرور است
شاهِ فلک جناب که در جنبِ همتش
نه گنبدِ سپهـــر ســـرای محقّـــر است

و ازان جمله(۱) دیگر خرگاهی است که بعدد بروجِ سپهر محتوی بر دوازده برج است - و آن بروج از پنجرهای که انوارِ کواکب دولت از ثقبهای آن تابان است ترکیب یافته - و فروغِ حسنِ ترتیب و ترکیب آن بر صحایف(۲) احوال کاینات تافته -

ز روزنهاش نورِ بخت تابان ز درها قاصدِ دولت شتابان

---

(۱) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳٦۱ «و از جملهٔ مخترعات شریفهٔ آن حضرت خرگاهی بود» نوشته ه

(۲) در اصل نسخه «صفحایت» ه

و خرگاهی دیگر مانند فلک الافلاک - که محیطِ فلکِ ثوابت است - جمیع جوانبِ این خرگاه را احاطه نموده - چنانچه پوشش بران وقوع می یابد - و هم چنان که فلکِ اطلس از نقوشِ ثوابت و سیّار مبرّا ست این خرگاه نیز از پنجره(۱) و قنات(۲) معرّا ست - و هرگاه می خواهند خرگاهِ محیط و محاط را بسانِ اجزای قصرِ روان ازهم می‌کشایند - و از منزلی بمنزلی نقل می نمایند - و این خرگاه پُر نیرنگ نیز بچند رنگ ملوّن گشته - و تختی بلند مقطّع بچند قطعهٔ ارجمند تراشیده‌شده که هرگاه خواهند آن قطعات را بیکدیگر متصل گردانیده و خرگاه بر زبرش ارتفاع داده منجوقش(۳) را از اوجِ عیوق(۴) گذرانند -

---

(۱) پنجره هرچه مشبّک باشد و آنچه در بعضی عمارات جالی سازند - غیاث اللغات صفحه ۸۶ ۰

(۲) قنات بمعنی پردهٔ کرباس که قائم مقام دیوار باشد - ترکیست - غیاث اللغات صفحه ۳۴۶ ۰

(۳) در اصل نسخه «منجوف» اما لفظ صحیح منجوق است - بفتح اول و ضم ثالث - ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سرِ علم لشکر وغیره می‌نهند و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند - فرهنگ انندراج جلد سوم صفحه ۴۲۷ ۰

(۴) عَیُّوْق - بالفتح و تشدید تحتانی مضموم - نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کنار راست کهکشان که پسِ ثریا برآید و پیش آن شود و آن را عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریا است مشتق از عَوق بمعنی باز داشتن و نگهبان و باز دارنده است از امور مکروه - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۸۱۰ ۰

☆ مثنوی ☆

الٰهی تا بود خرگاهِ افلاک نمایان بر فرازِ خطهٔ خاک
همایون شاه را دولت قرین باد. بخرگاهِ فلک مسند نشین باد

شروع کردن خامهٔ عنبرین عمامه در ذکر تاج و جامه

تاج (۱) عزت که سرآمدِ مُخترعاتِ این عزیزِ مصرِ خلافت است - از اجناس نفیسه مثل مخملِ فرنگ و اطلسِ زربفت و تاجهٔ هفت رنگ و اُرْمُک (۲) و کمخا و صوف مربّع اعلیٰ دوخته می شود - و آن تاج موفور الابتهاج از چند تَرک (۳) و عِصابه ترکیب

---

(۱) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۰ ارقام یافته که و از جملهٔ مخترعاتِ عالیهٔ آن قدسی فطرت تاجی بود در رفعت و لطافت بر حدّ اعتدال - حاشیه (که برگرد تاجِ می‌گردانند) مشتمل بود بر دو فرجهٔ نمایان - هر فرجه بصورتِ رقم هفت - و بملاحظهٔ آنکه (رقم دو هفت هفتاد . هفت است) موافقِ لفظِ عزّ آن را تاج عزّت لقب نهاده بودند ه

(۲) اُرْمُک - جامهٔ پشمینه - ببینید اللغات النوائیه و الاستشهادات الجغتائیه مصنفهٔ کورتیبای صفحه ۱۶ ه

(۳) ترک (در غیاث اللغات صفحه ۹۷) بمعنی «گوشهٔ کلاه» نوشته و در فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۶۶۹ بمعنی «کله (کلغی) کلاه» نوشته - عصابه (در غیاث

می پزیرد - و در هریک از دو جانبِ عصابهٔ آن شگافی است بدین صورت ۷ و چون هر دو شگاف را بهم ترکیب نمایند این صورت ۷۷ که بهندسه رقم هفتاد و هفت است و بحساب جمل کنایت از عزِّ بحصول پیوندد - لاجرم آن تاجِ وهّاج موسوم بتاج عزت گشته و مسمّایش بسان اسم در عزت از هرچه توان گفت درگذشته - و تاجِ خاصهٔ بادشاهی یکرنگ دوخته می شود - و تاج سایرِ اکابر و اصاغر ترکهایش با جانب درون عصابه برنگی است - و بیرون عصابه برنگی دیگر - لاجرم آن خسروِ بحر و برّ تاج خاصه بهریک از خواص عنایت می فرماید - از لباسِ مذلّت نجات یافته افسرِ عزت از اوج سماوات تجاوز می‌نماید - و راقمِ حروف قبل ازآنکه بانعامِ تاج خاصه معزّز گردد در ضمن قصیدهٔ که در مدحِ بادشاه عالم پناه نظم کرده‌بود این بیت را اندراج داده بود که - ✡ بیت ✡

بتاجِ عزتِ شاهی نشد عزیز سرم
ازان ز پای فتادم بکوی ذِلّ و هوان

اللغات صفحه ۲۹۸ نوشته) بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند - و در فرهنگ اندراج جلد دوم صفحه ۷۶۱ عصابه آنچه بدان بسته شود و سربند و دستار سر و بفتح خطا است ه

جناب امیر الظرفائی در تاریخ شیوع این تاجِ موفور الابتهاج فرماید -

☆ قطعه ☆

سرِ شاهانِ دین پرور همایون که هر دم دولتش بادا زیادت
میانِ خلق شد پوشیدنِ تاج ز حسنِ اختراعش عرف و عادت
اگرچه تاجِ عزت آمدش نام بود تاریخ آن تاجِ سعادت
۹۳۰

از جملهٔ البسهٔ نفیسهٔ مخترعه جامه‌ایست که آن را اولباقچه گویند - و آن جامه پیش باز است - و درازیش تا کمر - و پوشیدنش اکثر اوقات بر بالای قبا مقرّر -

☆ مثنوی ☆

الٰهی تا لباسِ چرخِ مینا بود فیروزه گون در چشم بینا
همایون شاه را از لطفِ داور لباسِ بادشاهی باد در بر
سرش بادا عزیز از تاجِ اعزاز طفیلِ بندگانش خلعتِ ناز

دیگر از اختراعات(۱) آنکه هر صباح که جمشیدِ خورشید سر از گریبانِ افق برآورده بخلعتِ اطلسِ سپهرِ والا جسد خود را بیاراید - و چرخ معلّیٰ تاج زردوزیٔ مِهرِ جهان آرا بر سر نهاده جبینِ مبین بساکنانِ خطّهٔ غبرا نماید - بادشاهِ مظفر لوا قامتِ قابلیت بخلعتی که رنگش بدان روز مناسب داشته باشد آرایش دهد -

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۱

و بلباسِ غیر مکرر متلبّس[1] گشته بهمان رنگ افسر بر سر نهد -

☆ مثنوی ☆

چو از زر تاج سازد مهر انور نهد آن شاه بر سر تاج دیگر
رخِ آن آفتابِ دل فریبان بشد طالع دو روز از یک گریبان

و چون روز شنبه متعلق بزحل است - و رنگِ زحل بعقیدۀ اصحاب نجوم سواد دارد - بادشاه مؤیّد منصور - در روز مذکور - ذاتِ مَلکی مَلکات را بلباسِ سیاه می آرایند - و طلعتِ خورشید بهجت را مانند برجیس که در سواد شب نور افشان گردد - بخلایق می نمایند - و در سویدای خاطر فضلای ستوده مآثر واضح خواهد بود که کسوتِ سیاه لباسِ هیبت است - بِنَاءً علیٰ هذا حضرت خاتم الانبیاء عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَ مِنَ التَّحِیَّاتِ اَکْمَلُهَا در روز فتحِ مکه عمامۀ سیاه بسته بوده اند - و دران صورت جمالِ عدیم المثال - باهالیٔ کفر و ضلال نموده اند - و از ابو مسلم مروزی مرویست که نزدیک بوقت خروج چند روز متعاقب هر روز ملازمانِ خود را فرموده که همه جامهای یک رنگ پوشند - و در روزی که آن

---

(۱) در اصل نسخه « ملتبس گشته » مرقوم است ۰

جماعت لباس سیاه پوشیدند - از رویت ایشان مهابتی در[۱] دل افتاده - آن رنگ را شعار خود ساخت - و آل عباس رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه از اوایلِ ایام خلافت و اقبال - تا اواخرِ اوقاتِ دولت و استقلال - بآن لباس متلبّس[۲] می بودند - و آعلام و دیگر اسباب فرمان فرمائی را دران رنگ بردم می نمودند - ٭ مصرع ٭

بالاتر از سیاهی رنگِ دگر نباشد

روز یکشنبه که منسوب بآفتاب است و رنگ آفتاب مایل بصفرت - بادشاهِ صاحب حشمت کسوتِ اصفر که کلمهٔ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ[۳] لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِیْن از حسنِ آن اخبار می نماید می پوشند - و بسانِ آفتابِ جهانتاب بر سریرِ سپهر نظیر برآمده در اشاعهٔ انوارِ عدل و انصاف می کوشند - **روز دوشنبه** که منسوب بقمر است اگر قمر بسرحدِ بدریت رسیده باشد لباسِ سفید اختیار می نمایند - و الاّ پوشیدنِ البسهٔ خضرا که ایزد تعالیٰ در کریمهٔ عَالِیَهُمْ[۴] ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ جامهای بهشتیان را بآن رنگ وصف

---

(۱) در اصل نسخه «در دلش افتاده» مرقوم است ٭

(۲) در اصل نسخه «ملتبس می‌بودند» مرقوم است ٭

(۳) این جزء آیت شصت و چهارم است از سورهٔ بقر ٭

(۴) این جزء آیت بست و یکم است از سورهٔ انسان ٭

می نمایند میل می فرمایند - **روز سه‌شنبه** چون مخصوص به بهرامِ خون آشام است - و رنگِ مریخ حمرت دارد - بادشاه بهرام چاکر - لباسِ احمر در بر بر تخت می نشینند - و دران روز از یُمنِ معدلت پادشاه دوست نواز - دشمن سوز اصحاب شر بجزای اعمال خود رسیده - ارباب خیر از شجرهٔ آمال و امانی - ثمرهٔ اقبال و کامرانی می چینند - **روز چهارشنبه** که متعلق به تیرِ دبیر است بنابر آنکه طبیعت او امتزاج پذیر است گاه بپوشیدن لباسِ کحلی میل کنند - و گاهی لاجوردی می پوشند - و احیاناً بپوشیدن جامه الچه[1] می کوشند - **روز پنجشنبه** که صاحب آن برجیس است لباسِ نخودی و خود رنگ اختیار می‌نمایند - ودران روز باهل سعادت صحبت داشته ابوابِ عنایت بر روی ایشان می‌کشایند - **روز جمعه** که بناهید اختصاص دارد کسوتِ سبز یا سفید می پوشند - و از دستِ ساقیٔ عنایتِ جاوید شرابِ کامرانی می نوشند - و از سیاقِ کلامِ بعضی از علمای انام چنان مستفاد می‌گردد که رنگِ سبز را بانبیای عظام - و اهل بیتِ حضرتِ خیر الانام عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ

---

(۱) الچه نوعی از پارچهٔ ریشمی الوان و این لفظ ترکی است - غیاث اللغات صفحه ۴۲ ه

تحف الصّلوة و السّلام مناسبتِ تمام است - زیراکه خضر علیه السّلام بجهت آن ملقب باین لقب شده که بر هر زمینی که می نشست در اطرافِ آن سبزه می‌رست - و براویتی نوبتی بر پوستین سفید نشست و ببرکت مقدم او سبز شد - و بر هر تقدیر این رنگ را کافهٔ برایا بدان جناب منسوب دارند - و جامهٔ سبز را خلعت او شمارند -

☆ بیت ☆

بر نخلِ گل ز آتشِ موسی است شعلهٔ
بردوشِ سرو خلعتِ خضرا پیمبر است

و نزد اهل تاریخ بصحت پیوسته که در وقتی که مامون خلیفه - امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا را رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا بولایتِ عهد خود تعین نمود - البسهٔ سیاه و اَعلامِ سُود را که شعارِ عبّاسیان بود بکسوتهای سبز و راياتِ خضرا مبدّل گردانید - و در اثنای عرض این داستان از تقریرِ گوهر افشان بادشاهِ عالمیان چنان بوضوح پیوست که هر نوبت که آنحضرت جمالِ جهان ارای سید انبیاء را عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَنْمَاهَا در عالم رؤیا مشاهده نموده لباس خضرا پوشیده بوده‌اند - قطبِ فلکِ هدایت و سخن سازی - و ناظمِ مناظمِ ولایت و نکته پردازی - شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید -

☼ بیت ☼

هرکه در سایهٔ آن سروِ سهی قد باشد
جاش زیرِ علمِ سبزِ محمد باشد

رجا بکمالِ کرمِ حق تعالیٰ آنکه لباسِ عمر و دولت این بادشاه مظفر لوا - تا روز جزا - از منقصتِ اندراس مصون باد - و دستِ عنایتِ مهیمنِ منّان از جامه خانهٔ برّ و احسان هر روز کسوتِ سعادتی دیگر - و خلعتِ مراد غیر مکرر در قامتِ قابلیتش پوشاند -

☼ نظم ☼

الٰهی تا جهان را آب و رنگ است لباسِ عمر این شاهِ جوان بخت
که آمد زیبِ تاج و زیورِ تخت چو روزِ دولتش هر روزِ نوباد
غلامِ حضرتش جمشید و زو (۱) باد

سخن گفتن قلم بلاغت دستگاه در باب اثنیهٔ ابنیهٔ بادشاهِ عدالتِ انتباه

بر ضمایرِ بانیانِ مبانی سخن - و راویانِ وقایع نو و کهن -

(۱) زو بر وزن نو - نام پسر تهماسپ است که در ایران پنج سال بادشاهی کرده بود - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۳۰۹ - و غالباً یک مصرع بعد از مصرع اولِ بیت اول از سهو کاتب نوشته نشده ه

روشن و مبرهن خواهد بود که موسّسِ اساسِ خلافت و سرافرازی - و ممهدِ ارکانِ ملتِ حجازی - معزّ السلطنت و الدنیا و الدین محمد همایون بادشاه غازی را بهتشئید قواعد ابنیهٔ رفیعه - و تمهیدِ معاقدِ قصورِ بدیعه - میلی تمام - و رغبتی ما لاکلام است - و از جملهٔ بناهای فرخنده اسم که بنابر صورتیکه در آئینهٔ ضمیرِ مهر تنویر آنحضرت عکس پذیر است معمارِ همتِ عالی نهمتش بتاسیس آن پرداخته - و شرفاتِ غرفات آن را - ٭ مصرع ٭

بایوانِ کیوان برافراخته

یکی عمارت طلسم است - و آن عمارت بدار الخلافت آگره در کنارِ آبِ جون ارتفاع یافته - و نورِ شمسهٔ طاقِ بلندش چون پرتوِ خورشید بر ساحتِ گیتی تافته - ٭ قطعه ٭

قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع
روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر
پر عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت
بلک آمد این و آن با نسبتِ قدرش قصیر
واضعِ تقدیر اساسش را مگر ترتیب داد
ورنه وضعی این چنین هرگز که آرد در ضمیر

بیشایبهٔ سخنوری - و غایلهٔ مدح گستری - مهندسِ

اندیشه از کشیدنِ تمثالِ بیمثالش عاجز است - و زبانِ نکته دان فکرت‌پیشه از تعریفِ تکلّفاتش قاصر - مضمونِ کلمهِ رَوْضَةٌ مِن رِیَاضِ الْجَنَّةِ در شان او آیتی است - و فحوای مقوله -

☆ مصراع ☆

رَوْضَةٌ ماءِ نَهْرُهَا سَلْسَالٌ

از اوصاف کمالش کنایتی - ☆ قطعه ☆

فرخنده بقعه و مبارک عمارتی
در نیکوئی بدیع و بپاکیزگی سمر
با سقفِ او سپهرِ بلند است بی محل
با صحن او بهشتِ برین است بی خطر

درین عمارتِ غرابت آیت بحسبِ طول سه خانه متصل یکدیگر ساخته شده - و درمیان خانهٔ اول که بزرگتر است و مثمّن - حوض بهمان وضع ترتیب یافته - و درمیان حوض نقبی حفر کرده اند که ازان نقب باطراف و جوانبِ دیگر بیوتاتِ آن عمارات میتوان رفت - و بر گرد آن نقب قبهٔ مثمّن تا کنارِ حوض ارتفاع داده اند - و بر زبر آن تختهٔ سنگی تراشیده نهاده اند - و منافذ آن قبه را بگج و آهک مستحکم کرده - و شرطِ کمالِ استحکام بجای آورده - که هرگاه حوض پرآب شود آب بجانب نقب نفوذ نکند -

و خانهٔ میانه نیز مثمّن است و مبنی است بر رواقها و منظرها و درمیانهٔ این خانه نیز حوضی ساخته شده - و در هر جانب از ارکان اربعهٔ این خانه دهلیزی واقع است - و ابواب دو دهلیز را که یکی متصل بخانهٔ بزرگ است - و دیگری پیوسته بخانهٔ ثالث که بمثابهٔ دالان این عمارت است - بر وجهی تراشیده و نشانده اند که از باز کردن دری - دری دیگر پوشیده می شود - و از پوشیدن بابی - بابی دیگر مفتوح می گردد - و در اطرافِ آن سه خانه - دیگر خانهای رفیع وسیع و حجراتِ علوی و سفلی طرح انداخته اند - و در کمالِ لطافت و نزاهتِ تمام ساخته - و بر زبر خانهٔ ثالث تالاری رفعت آثار که رشکِ سپهر و غیرت افزای منزلِ ماه و مهر است افراخته شده - چنانچه هرگاه بادشاه سکندر جاه آن مقام فرح انجام را بشرفِ جلوس مشرّف سازند - جمشیدِ خورشید بیوسیلهٔ کرسیٔ فلک بسعادتِ زمین بوس نتواند رسید - و ناهیدِ نغمه پرداز از دمسازیٔ خنیاگران صحبتِ وافر بهجت محروم مانده آواز بدیشان نتواند رسانید - و تاریخِ تعمیر آن قصرِ دلپزیر از صریرِ قلمِ بدیع رقم جناب امیر الظرفائی مولانا شهاب الدین احمد معمائی برین منوال بگوشِ هوشِ صغیر و کبیر و برنا و پیر می رسد - ٭ نظم ٭

بفـــرمانِ شاهِ همایون لقب

سلیمان دین‌پرور و دادرس

بنا یافت این خانهٔ دلکشا
که جز طرف آن نیست جان را هوس
فزایش مبرّا ز گرد و غبار
حریمش معرّا ز خاشاک و خس
زلالش بآبِ خضر همنشین
هوایش بروح القدس همنفس
چراغش ز نورِ قدم مستنیر
فروغش ز شمعِ ازل مقتبس
بجز بوسه دادن بخاکِ درش
ندارند کرّوبیان ملتمس
درو هرکه ره یافت با خویش گفت
بهشتِ مخلّد همین است و بس
خرد بهرِ سال بنایش نوشت
۹۴۰
ندیده چنین خانهٔ هیچکس

دیگر از جملهٔ عماراتِ مخترعهٔ حضرت بادشاهی کوشکی است ـ در قلعهٔ دار الخلافتِ آگره بر سطحِ منزلی که در سوابقِ ایام خزانهٔ حکّامِ هند بوده بنا نموده‌اند ـ و آن قصر مشتمل است بر حجرات و ایوانها ـ و در رفعت بمرتبهٔ‌ایست که هر کس بر بامش نشیند

خود را با ساکنانِ سِدره همنشین بیند - و بدست آرزو از خوشهٔ سنبله و خرمنِ ماه دانه چیند -

☆ بیت ☆

از بلندیش هست در تشویر قبهٔ نه سپهر و قصرِ سدیر

آب جون تا سه چهار کروه ازان عمارت بنظر در می‌آید - و صفا و لطافتِ آن - ابوابِ فرح بر خواطر می‌کشاید -

☆ قطعه ☆

عینِ تسنیم است آبش تا زلالِ سلسبیل
عرصهٔ چرخ است صحنش یا بهشتِ جاودان
آب و بادِ اوست چون بادِ مسیح و آبِ خضر
بادِ جان بخشش چو جان و آبِ دل جویش روان

و ازانجمله عمارتیست که در حصارِ گوالیار که از بدایعِ صنایعِ آفریدگار است از سنگ تراشیده صفتِ رفعت گرفته - و اطراف و جوانب آن باصنافِ زیب و زینت سمتِ لطافت پذیرفته -

☆ قطعه ☆

اوجش فلکی است کز بلندی معیارِ عیارِ آسمان است
در حافظه از خیال نقشش بشگفته هزار بوستان است

و از جملهٔ بنیانِ رفیع الشان - بدیع مکانِ این موسّسِ قواعدِ عدل و احسان - شهر دین پناه است که بی شائبهٔ تکلف - پناهِ دین دارانِ معارفِ انتباه است - خامهٔ مشکین عمامه از نسایمِ شمایمِ

بنای آن بلدهٔ طیّبه مشامِ جانِ اربابِ عمایم را برین منوال معطّر می‌گرداند ـ که در شهر شعبان سنه ۹۳۹ (نه صد و سی و نه) که قلعهٔ گوالیار از مقدمِ بادشاهِ سکندر آثار ـ غیرتِ حصارِ سپهرِ دوّار بود ـ شبی بر تختِ بخت و فیروزی نشستند ـ و زمرهٔ از خواصِ بارگاهِ فلک اشتباه ـ و فرقهٔ از ندمای فضایل پناه را در مجلسِ اشرف اعلیٰ رخصت جلوس عنایت فرموده از هر جانبی سخن درپیوستند ـ دران اثنا زبانِ الهام بیان بامثالِ این عبارات گوهر افشان گشت که مدتی است که این اندیشه در سر ـ و این عزیمت در خاطر رسوخ یافته که نزدیک بدار الملک حضرت دهلی ـ بلدهٔ رفیع و وسیع که کنگرهٔ فصیلش زبانِ طعن برخورنق[1] و سدیر دراز کند ـ و پاسبانِ بروجش با هندوئ زحل دعوئ همسری آغاز نماید ـ

---

(۱) خورنق بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله بر وزن شکرلب ـ نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا گردانیده ـ فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۱۰۶۳ و برای مزید تحقیق ببینید انسائیکلوپیڈیا اوف اسلام ـ جلد اول صفحه ۹۳۲ ٥

سدیر کامیر ـ مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است و نهری است بناحیهٔ حیره و زمینی است به‌یمن ـ فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۳۷۹ و برای مزید تحقیق ببینید انسائیکلوپیڈیا اوف اسلام ـ جلد چهارم صفحه ۹۳۳ ٥

ساخته شود - و در درون آن بلده قصری مبنی بر هفت طبقه پرداخته آید - و در اطرافِ آن - باغات و بساتین - بدایع آئین ارتفاع یابد - چنانچه صیتِ لطافت و نزاهتِ آن عمارات را هر کس شنود از اقطارِ آفاق بنظاره‌اش شتابد - و آن مأمنِ هوشمندانِ آگاه - و مسکنِ اصحابِ یقظه و انتباه گشته بدین پناه موسوم شود - حاضرانِ صحبتِ جنت رتبت - زبانِ اخلاص بتحسین و آفرین کشاده - دران اثنا امیر الظرفاء (۱) - قدوة الفضلاء - مولانا شهاب الدین احمد معمائی را بخاطر رسیده که شهر بادشاه دین پناه بحسابِ جمل نهصد و چهل می شود - پس اگر درین تاریخ آن بلده را طرح اندازند نوادرِ اتفاقات خواهد بود - و همان ساعت این معنی را بشرفِ عرض رسانیده - حضرت اعلیٰ و بندگانِ سُدّهٔ سِدره انتما ازان حسنِ اتفاق تعجب نمودند - و زبانِ حال و قال هر یک از مجلسیان - در مخاطبهٔ بادشاهِ سخندان - بمضمون این مقال مترنّم گشت که

هرچه رایت نقش بندد بر ضمیر   از قضا نبود جز آن صورت پذیر
و آنچه تدبیرت نگارد بر ورق   راست آید نسخهٔ تقدیر حق

القصه بنابرِ سببِ مذکور آن عزیمت در خاطرِ انورِ بادشاهِ مویّد و منصور تصمیم یافته - بعد ازآنکه از گوالیار - در ضمانِ

(۱) در اصل نسخه « الظرفائی » و « الفضلائی » ۰

عنایتِ حضرت پروردگار باگره شتافتند - در اوایل ذیحجه سنه ۹۳۹ (نه صد و سی و نه) عنانِ بارهٔ جهان نورد بجانبِ دار الملک حضرت دهلی تافتند - و بعد از وصول بدان بلدهٔ جنت صفات حَرَسَهَا اللهُ عَنِ الْحَادِثَات - و تقدیمِ لوازمِ استخاره و استشاره زبر پشتهٔ که باب جون اتصال دارد - و از آنجا تا بلدهٔ مذکور بحسب تخمین سه کروه مسافت است - جهت بنای شهردین پناه تعین پذیرفت - و در اواسطِ محرم الحرام سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه در ساعتی که حکمای دقیقه شناس - و دقیقه شناسانِ حکمت اقتباس اختیار نمودند - مشایخِ عظام و ساداتِ ذوی الاحترام - و زمرهٔ علماء و ایمهٔ دهلی بملازمتِ بادشاه بحر مکرمت شتافته - و (به) نیتِ اتمام آن بنای سعادت فرجام - و استحکامِ اساسِ دولتِ بادشاهِ عالیمقام - فاتحهٔ فایحه بر زبان رانده - نخست آنحضرت بدست حق پرست خشت بر زمین نهاد - و آن زمرهٔ کریمه دران محل هریک سنگی بدست گرفته بمرتبهٔ ازدحام نمودند که ملازمانِ مواکب - کواکب مراتب - و استادانِ بَنّا - و مزدورانِ توانا را مجال سنگ کشیدن و گِل آوردن نماند - و همدران روز در قصر خاصهٔ بادشاهی اغاز کار کرده شد - و ظاهراً تا اکنون که اواخر شوال سنه مذکوره است فصیل و باره و سور و دروازهٔ شهر دین پناه نزدیک

. باتمام رسیده - و خُرد و بزرگ - و تاجیک و ترک را باختتامِ تمامِ ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلدهٔ منیعه امیدواری حاصل گردیده - رجاء واثق - و وثوق صادق که همواره توفیقاتِ آلهی - و تائیداتِ نامتناهی - شاملِ حالِ حضرت بادشاهی باشد - تا دران بلدهٔ فرخنده و سایرِ عماراتِ عالیات بر مسندِ جاه و جلال - و تختِ سلطنت و استقلال تمکّن نموده باشاعهٔ عدل و رعیت پروری پردازد - و به تشئید اساسِ انصاف و مرحمت گستری اقدام فرموده ملتمساتِ خواص و عوام - بر طبقِ مرام باجابت مقرون سازد -

☆ بیت ☆

سایهٔ عالم پناهش تا ابد پاینده باد
آفتابِ عزّ و جاهش جاودان تابنده باد

قطعهٔ که جناب امیر الظرفائی مولانا شهاب الدین احمد معمائی در بیان تاریخ مذکور در سلکِ نظم انتظام داده‌اند این است که سمت تحریر می یابد -

☆ قطعه ☆

داورِ دوران - پناهِ ملک و دین　　خسروِ عادل[1] همایون بادشاه
کرد این شهرِ معظّم را بِنَا　　تا کنندش اهلِ دین آرامگاه
سالِ تاریخِ بِنَایش نزدِ عقل　　هست ~~شهرِ بادشاهِ دین پناه~~ ۹۴۰

(۱) در اصل نسخه « خسرو اعدل » ۰

بندهٔ درگاه را در روز اشتغال بدان بِنَا این رباعی بخاطر فاتر رسیده بوده که - ✡ رباعی ✡

چون خسروِ غازی لقبِ پاک سرشت
بنیاد نهاد طرفه شهری چو بهشت
بر صفحهٔ مهر خامهٔ تیرِ دبیر
بنیاد بنای خیر تاریخ نوشت
۹۴۰

شایع ساختن خامهٔ سخن آرا آوازهٔ بعضی دیگر از اختراعات را

چون مهم سازانِ قدر و قضا - طنطنهٔ کوسِ خلافتِ بادشاه مظفر لوا را بگوشِ هوشِ مقیمانِ عالمِ علوی و سفلی رسانیدند - و معتکفانِ عالم بالا خطبهٔ سلطنتِ ربع مسکون را بنامِ همایون فرجامش خوانده صیت این بشارت را در اطرافِ آفاق شایع گردانیدند - بخاطرِ خجسته مآثر آنحضرت رسید - که روز جلوس را مانند عید سعید اعتبار کرده هر ساله دران روز بسرانجامِ اسبابِ جشن و سور اشارت نمایند - و بلوازمِ قبق (۱) تاختن و تیر انداختن

(۱) در فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۹۳۸ نوشته - قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب آویخته نشانه می زدند - و حالا بجای کدو طشت را می زدند و ایضا ببینید دوزی جلد دوم صفحه ۳۰۳ ۰

پرداخته ابوابِ انعام و احسان بر روی طبقاتِ انسان بکشایند - و ازان سال باز هر سال برین منوال بسرانجام طوی می پردازند - و از موایدِ کثیرة الفواید بادشاهی - سالکانِ مسالک دولتخواهی را محظوظ و بهره‌ور می‌سازند - ازان جمله در اوایل جمادی الاول سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه بدستور معهود -

* نظم *

کار پردازانِ دولت خاستند　　مجلسِ عیش و نشاط آراستند

و چون دران اوقاتِ طوی[۱] تزویجِ شاهزادهٔ مظفر لوا - زبدهٔ خاندانِ صاحب قران کشورکشا - معین السلطنة و الخلافة ابو النصر محمد هندال میرزا نیز وقوع می یافت - بساطِ نشاط و سور - و ایامِ بهجت و سرور - بیشتر از بیشتر انبساط و امتداد پزیرفته - انوارِ مسرّت و شادمانی بابلغ صورتی بر وَجناتِ احوال انسانی تافت - امرا و ارکان دولت در راست کوچهٔ باغ بادشاهی چهارطاقها برافراختند و هر چهارطاقی را باقمشهٔ بدیعه و اجناس نفیسه مرتّب و مزیّن ساختند -

---

(۱) طُوی - بالضم و واو معروف معرّب توی که بتای فوقانی و واو مجهول است در ترکی شادی عروسی را گویند - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۲۹۹ - و در غیاث اللغات صفحه ۲۷۷ نوشته که « موقف را از کتاب معتبر به ثبوت رسید که طوی بضم طاء و واو غیر ملفوظ که علامت ضمهٔ طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتاء قرشت است مگر متاخرین تاء این لفظ را بطا مبدل نموده‌اند » ایضا ببینید مسالک الابصار جلد سوم صفحه ۴۴ و دوزی جلد دوم صفحه ۷۶ ۰

* نظم *

بهرسو ازان باغِ جنت اثر   شد افراخته چارطاق دگر
مزیّن بدیبای روم و فرنگ   زاجناس زردوزی و هفت رنگ

و صنّاع و محترفات مجموع بازارها را از آئین بسته دکاکین را رشک نگارخانهٔ چین - و غیرت افزای سپهرِ برین گردانیدند - لامیر الظرفائی -

* نظم *

از یُمن قدومِ شاهِ خورشید جبین
آراسته شد آگره چو فردوس برین
آراستـــنِ مملکت آئین ویست
جان باد فدای او چه آئین است این

و اسواقِ سفاین را که در آب جون کاین است در زیب و زینت از گلشنِ قصورِ جنت در گذرانیدند - * مثنوی *

بدریا که(۱) آنها شد آراسته   مهیا درو هرچه دل خواسته
ندیده است چشمِ کسی در جهان   ببحری چنین چارسوقی روان

فرّاشانِ چابک دست - بارگاهِ سعادت پناه و خرگاهِ مراد را قریب دولتخانهٔ بزرگ برافراختند - و اطرافِ دولتخانه را

---

(۱) در اصل نسخه « بدریا کانها شد »

بشامیانهای هفت رنگ که از سقرلات و مخمل فرنگ ترتیب یافته بود غیرت فزای شادروانِ[1] آسمان ساختند ـ

☼ بیت ☼

سپهری بصنعت شد آراسته
جهان در جهان سایه انداخته

درجاتِ قبله خانهٔ طلسم قصرِ روان سر بقبّهٔ گردون کشید ـ و چشم هر کس که بران منزل بدیع می افتاد ـ از غایتِ غرابت آن متعجب می‌گردید ـ دران ایام خجسته اغاز فرخنده فرجام ـ بادشاهِ سلیمان احتشام ـ از وقت جلوسِ خسروِ خاوری بر اورنگِ نیلوفری ـ تا زمانِ جلوه‌گریٔ ناهید و مشتری در دولتخانهٔ طلسم ـ

☼ مصرع ☼

برسمِ سلاطینِ فرخنده اسم

بر تختِ بخت و فیروزی نشسته ـ ابوابِ الطاف و بنده پروریٔ روزگار (بر) فَرْقِ عباد می‌کشاد ـ و چون در بزمِ سپهرِ روشن چهر مشاعلِ کواکب مشتعل می‌گشت ـ و بازارها آئین بسته ـ و تختهٔ پل روان که بر روی آبِ جون مرتّب بود از بسیاریٔ افروختن شمع و چراغ در اضائت از ساحتِ فلک در می‌گذشت ـ

---

(۱) شادُرْوان ـ با دال مضموم بمعنی بساط و فرش گرانمایه که در بارگاهِ ملک بگسترند ـ فرهنگ انندراج ـ جلد دوم صفحه ۵۰۷ و برای مزید تحقیق ببینید سپلیمنت او دکشنریر اربس مصنفهٔ دوزی مطبوعهٔ سنه ۱۸۸۱ جلد اول صفحه ۷۱۵ ه

بادشاه عالم پناه لحظهٔ با جمعی از خواص - و بعضی از اصحاب اختصاص - سیر فرموده بنظّارهٔ چارطاقهای بدیع آئین - و دکاکینِ پر زیب و تزئین می‌پرداخت - آنگاه بدولت‌خانهٔ طلسم مراجعت فرموده صحبتِ وافر بهجت را بزمرهٔ از فضلای روزگار - و فرقهٔ از ندمای فضیلت شعار مزیّن می‌ساخت - دران مجلس بهشت آسا نواهای دلکشای و الحانِ فرح افزائ خوانندگانِ خوش آواز - و سازندگانِ نغمه پرداز - ناهید را برقص می‌آورد - و آوازِ نی و قانون - و صدای چنگ و ارغنون در ضمیر - ٭ مصرع ٭

پیرانِ چنگ پشت و جوانانِ چنگ زلف

بابلغ وجهی تاثیر می‌کرد - و دران لیالی و ایام - بهجت انجام - بکاولانِ آستانِ فلک احتشام - هر ساعت مایدهای طعام - بعددِ کواکبِ چرخ فیروزه فام - معدّ و مهیا می‌ساختند - و از وفورِ اطعمه و اشربهٔ گوناگون وَفاکِهَةٍ مِمَّا [1] يَتَخَيَّرُوْنَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُوْنَ رسم آز و جوع از عرصهٔ عالم بر می‌انداختند - ٭ مثنوی ٭

ببزمِ خسروی هر دم مکرّر شدی خوانهای نعمت روح پرور

بهر خوانی ز نعمتهای شاهی مهیا بود چندانی که خواهی

در روز طوی بزرگ این مستخدمِ سلاطینِ تاجیک و ترک

---

(۱) این دو آیت ست - آیت بستم و آیت بست و یکم از سورهٔ واقعه ٭

بر اسپی قمر مسیر که نظیر آن در طویلهٔ جهان کسی مشاهده نفرموده - و شبیه آن در میدانِ خیال بر عرصهٔ خاطری جولان ننموده -

☼ قطعه ☼

مرکبِ میمون - رخِ گلگون - تکِ هامون گذار
مرکبی دلدل - دلی مرمر - سمِ صرصر مسیر
تا کسی برهم زدی دیده - بتگ می کرد طی
هر مسافت را که وهم آرد بسالی در ضمیر

بدولت و اقبال سوار شد - بحشمتی که گردون پیر با آنکه با صد هزار دیده سالها گِردِ کرهٔ خاک گردیده هرگز نزدیک بآن تجمّلی ندیده - بجانبِ عیدگاه نهضت فرمود - امرا و ارکانِ دولت و مقرّبان و اعیانِ حضرت و عساکرِ ظفر مآثر و سایرِ اکابر و اصاغر - بر اسپان تازی نژاد سوار گردیده در رکابِ سعادت انتساب بودند - و زمرهٔ از خدّام بهرام انتقام جوشنهای زرنگار پوشیده بیمین (۱) و یسارِ خسروِ جم اقتدار جولان می نمودند -

☼ مثنوی ☼

نهان گشته در خود و جوشن همه ز سرتا بپا غرقِ آهن همه
بکین فتنهٔ عالمی هر کدام بمرد افگنی رستمی هر کدام

---

(۱) در اصل نسخه « زرنگار پوشیده . . . . و یسار » ه

نوای نقارهٔ بلند آوازه مژدهٔ دولتِ جاودانی بگوشِ هوش معتکفانِ صوامعِ افلاک می‌رساند - و صدای نفیرِ ظفر صریر بشارتِ سعادت دوجهانی درمیانِ مقیمانِ خطهٔ خاک شایع می‌گردانید - و دران روز فیروز - ازدحامِ خلایق در فضای عیدگاه بمثابهٔ بود که از صحرای محشر خبر می‌نمود - و از وفورِ آمد و شدِ سوار - گرد و غبار بمرتبهٔ در هیجان آمد که فلکِ تیزگرد جهت نظّاره دیده نمی توانست کشود - ✡ مثنوی ✡

دران روز از کثرتِ خاص و عام
ز بسیاریٔ ازدحامِ عوام
دران راه راهِ نفس بسته بود
ز حملِ خلایق زمین خسته بود

و پادشاهِ ظفر قرین - باین تجمّل و آئین - چون بپای قبق رسید - ملازمانِ مواکب - کواکب مراتب - در ساعت کدوهای سیم و زر - مانند شمش و قمر که در برجی از فلکِ اخضر مجتمع باشند - مرتفع گردانیدند - و فوجی از جوانانِ جلادت آئین که بکمانِ آبرو و تیرِ مژه در هر نفسی هزار دل صید کنند بی‌اندیشه اغازِ قبق تاختن و تیر انداختن کردند - و علیٰ الفور از ضربِ پیکان دلفشان کدوهای زرین و سیمین را قطعه قطعه کرده بسان

شُهبِ ثاقبه که از اوجِ سما - بسوی حضیضِ غبرا ریزان شود از بالای قبق پایان آوردند - و بادشاه بنده نواز آن جوانانِ قادرانداز را بانعامِ اسپ و خلعت سرافراز ساخته عنانِ توسنِ گردون خرام بجانبِ دیوان خانهٔ بزرگ منعطف گردانیدند - و بعد از ادای نماز پیشین - برتختِ سپهر قرین تمکّن فرموده اکابر و اعیان و ارکان دولت راسخة البنیان را بار داده و امرا و ایچکیان و صدور و مقرّبان ساچقها [۱] کشیده هر کس بجای خود بایستاد - دستِ دریا نوالِ بادشاهِ حاتم خصال تمامیٔ آن نقود را منقسم بسه قسم ساخته - بخشی [۲] را بارباب دولت انعام نمود - و رکن السلطنت امیر هندو بیگ را فرمود تا آن وجه را میان آن جماعه تقسیم نماید - و قسمی را باصحابِ سعادت انعام کرد - و جناب شرف الملک مولانا محی الدین محمد فرغری بتقسیم آن پرداخت - و بخشی دیگر که انعام اهل مراد بود انیس مجلس خاص امیر اویس محمد حسب

---

(۱) در فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۳۲۹ نوشته - ساچق بکسر جیم فارسی - دستوری است که یک دو روز پیش از یوم شادیٔ کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع سبوچهای شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد بخانهٔ عروس فرستند انتهی - اما ازین عبارت معلوم می شود که ساچق اینجا بمعنی پیشکش است ٥

(۲) بخش بمعنی حصه و نصیب - غیاث اللغات صفحه ٦٠ ٥

الحکم منقسم ساخت - و دران روز جناب مسیحا انفاس - معالی اقتباس - مولانا یوسفی قصیدهٔ گذرانید که مطلعش این است -

گلبانگِ عیش و نوش بگردون رسیده است
عیدِ جلوسِ شاه همایون رسیده است

و از جامه‌خانهٔ[1] عنایتِ بیغایت جناب - مشار الیه و بسیاری از امرا و اعیان بتشریفاتِ فاخر مفتخر گشتند - و در لوازم عبودیت افزوده مجدداً بقلمِ اخلاص دعای دوامِ دولتِ بادشاهی را بر لوحِ دل نوشتند -

☆ مثنوی ☆

که شاها - جهان در پناهِ تو باد   سرِ دشمنان خاکِ راهِ تو باد
چو روزِ جلوسِ همایون اثر   ترا باد هر روز عیدِ دگر
چو سرو از غمِ دهر آزاد باش   باقبالِ بی منتها شاد باش

برین قیاس بادشاه خرد اقتباس در روزیکه آفتاب بنقطهٔ شرف[2] رسد - قاعدهٔ طوی را مرعی دارند - و روزِ نو روز قدیم را منسوخ شمارند - زیراکه ملوکِ مجوس دران روز عید می‌کرده اند - و مجتهدانِ ملت حنیف احیای طریقهٔ ایشان را مذموم شمرده اند - و در ماه مبارک رمضان سنه ۹۴۰ سنه اربعین و تسعمائه

---

(۱) در اصل نسخه «جامه خامه» ۰

(۲) در اصل نسخه « شرق » ۰

که چهار باغ دُوَل نور از شرفِ نزول آنحضرت غیرت فزای گلستان ارم بود - بلکه بر منزّهاتِ ریاضِ جنان دعوئ تفاخر می‌نمود - در روز سیزدهم که خسروِ خاوری بدرجۀ شرف رسید - مهم سازانِ بارگاهِ بادشاهی - و کار پردازانِ درگاهِ ظلِّ آلهی - چنانچه باید و شاید در حسنِ جشن کوشیدند - و اسبابِ طوی کَما یَجِبُ وَ یَنْبَغِی مرتّب و مهیا گردانیدند - و بادشاه عالم پناه مانند جمشیدِ خورشید که برجِ حمل را از نورِ حضور خود نویدِ شرفِ جاوید دهد دران روز در خرگاهِ دوازده برج منزل گزید - و پایۀ جمعی کثیر از ایستادگانِ آستانِ خلافت آشیان را بانعامِ خلعِ فاخره - و تفویضِ مناصبِ مناسبه - بایوانِ کیوان رسانید - ازان جمله کَمَا یَنْبَغِی بحال جلال خان ولد سلطان علاء الدین پرداخت - و او را بانعامِ توق[1] و نقاره بلند آوازه ساخت - و از امرای ترک انیسِ مجلسِ خاص - و جلیسِ محفلِ اختصاص - امیر اویس محمد که جمال حالش باصنافِ اوصافِ حمیده - و انواعِ اخلاقِ پسندیده مزیّن و محلّیٰ است - و جناب امارت شعار - فرخنده اطوار -

---

(۱) توق در اصل توغ بود - غین را بقاف تبدیل کردند - بمعنی علم و نشان - غیاث اللغات صفحه ۱۱۰ و نیز ببینید دی آرمی اوف دی اندین مغل مصنفۀ ولیم ارون مطبوعۀ سنه ۱۹۰۳ صفحه ۳۴ ہ

ندیم بیگ مهردار که لقبِ[۱] کوکلتاشی بادشاهِ کامگار طرازِ خلعتِ خلقت او است ـ و زبدهٔ امرای دولت قرین ـ امیر جلال بابای قوچین ـ و امیر نظام الدین عبد الغفار تواجی و امیر محترم و امیر حاجی محمد کوکی و امیر عاشق بکاول[۲] بانعامِ چتر[۳] توق سرِ مفاخرت باوجِ عَیّوق رسانیدند ـ و از امرای افغان محمود خان

---

(۱) در اصل نسخه « منقبت کوکلتاشی » مرقوم است ـ کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعیٔ بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد صاحب غیاث گوید که برادر رضاعی درینجا مراد از پسرِدایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب است از کوکه و تاش و لام تجعیل زیراکه کوکه پسرِدایه را گویند و تاش مبدل داش که کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم ـ پس کوکلتاش بمعنی هم‌کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند ـ بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص باهم کوکلتاش باشد یعنی هم‌کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهراً مجاز باشد چه او را در ترکی فقط کوکه نامند ـ فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۱۱۵۰ ○

(۲) بکاول بمعنی داروغهٔ مطبخ و باورچیخانه ـ فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۴۷۴ ○

(۳) در اصل نسخه چیرتوق اما صحیح چترتوق است ـ در آئین اکبری جلد اول آئین شکوهِ سلطنت صفحه ۴۶ مرقوم است « چترتوق از عالمِ علَم است و کوتاه‌تر ازو و قطاسی چند برافزایند ـ تُمن‌توق ـ بسانِ چترتوق لیکن ازو درازتر ـ در علمها این دو را پایه برتر نهند و آخرین به بزرگ نوئینان اختصاص یابد » انتهی و قُطاس بالضم و سین مهمله معرّب قوتاس است که لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاوِ کوهی که آن را گجگاو خوانند ـ فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۹۷۱ ○

سروانی و جلال خان بن نصیر خان و جلال خان بن دریا خان نیز بدان عنایت مفتخر و بلند پایه گردیدند - و امیر ترک علی و شیخ کورن و قاضی مجد الدین و بهادر خان و قطب خان ولد شیر خان بانعام زیلوچه[۱] سرافراز شده پای بر مسندِ امارت نهادند - و بقیهٔ خاندان مشایخ متقی خواجه تقی الدین باقی و بایزید خان ولد محمد خان جتهری و گدائی خان را رکاب[۲] عنایت فرموده ابوابِ الطاف بر روی روزگار ایشان کشادند - و دران روز فیروز جمعی از شعرای سخن ارا مثل جناب مسیحا انفاس - انوری اقتباس مولانا یوسفی و سلیلِ اعاظم الامرا امیر ولی بیگ امیر یقورچی[۳] و سعادت پناه مولانا محمد شاه قصایدِ غرّا گذرانیدند - و همگنان بانعامِ اسپ

---

(۱) زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیکو - پلاس و گلیم و قالی را گویند - و زیلوچه کوچک قالی و پلاس را گویند چنانچه صندوق و صندوقچه - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۳۲۳ ٥

(۲) رکاب بر وزن نقاب - رکاب اسپ - و نیز اسپ سواری خاصه را گویند - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۲۱۲ ٥

(۳) قورچی کسانیکه دور اسپ یا فیل سواریٔ سلطان برای محافظت باشند وگاهی لباس زرد و زعفرانی رنگ می‌پوشند و گاهی لباس سرخ - ببینید دی آرمی اوف دی انڈین مغلس مصنفهٔ ارون صفحه ۱۶۹ - و در فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۹۹۹ نوشته که قورچی بواو معروف سلاحدار چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات قورچی بمعنی اهتمام کنندهٔ دربار پادشاه نوشته - و لفظ یم غالباً از ادوات الحاقیه است که در اول کلام داخل کنند و الله اعلم ٥

و خلعت مفتخر و سرافراز گردیدند - دو بیتِ اولِ قصیدهٔ
مولانا یوسفی این است که - ٭ بیت ٭

اقبال جهان را بطرفِ راه برآمد
نو روزِ همایون شهِ جمشید فرّ آمد
نو روزِ همایون شهِ جم قدر که حکمش
بی شوبِ تغیّر چو قضا و قدر آمد

و مطلع قصیدهٔ امیر ولی بیگ این ٭ بیت ٭

من که بودم قطرهٔ در لُجّهٔ غم مبتلا
دایم از سرگشتگی مفتونِ گرداب بلا

دو بیت اول قصیدهٔ مولانا محمد شاه این - ٭ بیت ٭

ای رخِ خوی کرده‌ات - تازه چو گلِ برگ‌تر
خطِّ مسلسل برو - فتنهٔ دورِ قمر
لعلِ لبت جان فزا - سروِ قدت دلربا
زلفِ تو دام بلا - نرگسِ تو فتنه‌گر

راقم این حروف نیز در تهنیتِ روز مذکور قصیدهٔ
در سلک نظم کشیده بود - و مانند سایر شعرا بانعامِ اسپ و جامه
مباهی گردیده - و دو بیت اول آن قصیده این است -

☆ بیت ☆

ای نیّرِ جمالت - مهرِ سپهرِ شاهی
روشن ز نورِ رویت - از ماه تا بماهی
از فیضِ فضلِ ایزد - شد بر تو بار دیگر
چون نام تو همایون - نوروز بادشاهی

و دو بیت آخر این - ☆ بیت ☆

تا هر بهار از خور گردد حمل مشرّف
بادا ترا مسلّم تختِ جهان‌پناهی
نوروز تا چمن را بخشد لباسِ خضرا
از خلعتِ تو بادا اهلِ شرف مباهی

و ایضا در روز مذکور ملاذ الجمهور امیر اویس محمد این غزل بعرض بادشاهِ بلند محل رسانید که - ☆ بیت ☆

رخت از روی خوبی - آفتابِ اوجِ گردون است
نهالِ قامتت در گلشنِ جان - سروِ موزون است
مرا در عاشقی نسبت مکن با وامق و مجنون
کز ایشان عشقِ من از دولتِ حسنِ تو افزون است
باین خوبی که لیلیٰ در همه عالم عَلَم گشته
همه از پرتوِ تاثیرِ عشقِ پاکِ مجنون است

لبِ شیرین بدشنامِ رقیبان تا کشاد آن گل
ازان حسرت - دلِ صد پاره‌ام - چون غنچه پُرخون است
اویسی جمله عالم را نشاط و عشرت و شادی
ازین نوروزِ فیروزِ دل‌افروزِ همایون است

القصه چون زمانه بلباسِ آلِ عبّاس مُتَلَبِّس[1] گردید و موایدِ کواکب - ☼ مصرع ☼

در بزمِ فلک پدید آمد

خوان سالارانِ آستانِ ملایک آشیان - سماطِ احسان گسترده - آن مقدار اطعمه و اشربه و حلاوا حاضر ساختند که قلمِ دو زبان از تقریرِ ترکیبِ آن عاجز است - و بیانِ بُنان از تحریرِ لطافت و کیفیت آن قاصر - ☼ مثنوی ☼

ز شربتهای رنگارنگِ صافی
چو نورِ مهر در ظلمت شگافی
ز اصنافِ غذاهاء فواکه
که هر لاغر ز اکلش گشت فربه
به جشنِ شاه حاضر گشت چندان
که شرحش نیست در وسعِ سخندان

---

(۱) در اصل نسخه « ملتبس » ٥

و همچنین بادشاه ظفر قرین در هر سال در سیم ذیقعده که روز ولادت با سعادت آنحضرت است بلوازم جشن و سور قیام می‌نمایند - و بوزنِ جسدِ همایون و اسلحهٔ خاصه زر تصدّق می‌فرمایند - لمولانا یوسفی -

خسروِ جم حشمتی را همسرِ(۱) زر می‌کنند
آفتـابی را بکوکبهـا برابر می‌کنند

بناءً علیٰ هذا در غرّهٔ ذیقعده ۹۴۰ سنه اربعین و تسعمائه که نهالِ قامتِ با استقامتِ آن افتابِ سپهرِ سلطنت و استقلال - در جویبارِ عنایتِ مالک الملک متعال - طوبیٰ مثال - بیست و هفت سال - پرورش یافته بود - و سنین عمر عزیزش بسال بیست و هشتم انتقال می‌نمود - در وقتی که قلعهٔ گوالیار بفرّ طلعتِ همایون آثار مزیّن گشته طعنه بر منزلِ خورشید فایض الانوار می‌زد - فرمان واجب الاطاعت بترتیبِ اسبابِ جشن و سور شرف صدور یافت - و در بیرون آن حصار - سپهر کردار - در کنارِ غدیری کوثر نظیر - مرغزاری چون میدانِ امل در غایت وسعت - و مانند ساحتِ امید در نهایت فسحت - سوادِ مینا رنگ او از روضهٔ مینو دلکشای‌تر - و نسیمِ شمالِ غالیه بیزش از نافهٔ مشک تتاری عطرسای‌تر - جهت آن کار

---

(۱) در اصل نسخه « همسری زر » ۵

تعین یافت - و فراشانِ چابک دست پرده‌سرای سپهر آسا را که از سقرلاطِ قرمزی مرتّب گشته - دران سبزه‌زار بهشت آثار مبسوط گردانیدند - و نزدیک بدهلیز سراپردهٔ قصرِ روان را برافراخته قبّهٔ انرا بقمّهٔ جوزا و اوجِ ثریّا رسانیدند - خرگاهِ دوازده برج بجای دولتخانهٔ عالی افراخته گشت - و خرگاهِ سعادت و مراد نیز دوخته شده از ایوانِ کیوان درگذشت - کُندلانِ(۱) مخملِ قرمزی بر زبر خرگاه دوازده برج مرتفع شده بر اوجِ فلکِ نیلوفری پرتو انداخت - و شامیانهای منقّش ملوّن جهان در جهان سایه افگنده عالمی را از تابِ افتاب خلاص ساخت - امرا و ارکان دولت - و مقرّبان و اعیان حضرت - و صدور و وزرا و سایرِ ملازمانِ سُدّهٔ سِدره انتما - خیامِ منقّشِ رنگین - و شامیانهای پر زیب و تزئین - در اطرافِ دولتخانهٔ همایون برافراختند - و زمین را از کثرتِ خیمه و خرگاه و قبّه و بارگاه غیرت افزای فلک ثوابت ساختند - ٭ بیت ٭

زمین از خِیامِ کواکب اثر بسانِ سپهر آمد اندر نظر

بادشاه فریدون فرّ - مانند خورشید انور - که بهنگام استوا - از وسط السما - میل بعالم سفلی نماید - در دوم ماه مذکور از قلعهٔ

---

(۱) کُندلان - بالضم - خیمهٔ بزرگ که در پیش درگاهِ ملوک برپای دارند و این لغت را برخی ترکی دانند - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۱۱۳۰ ٭

گوالیار بدان مرغزار بهشت آثار - تشریف برده نزولِ اجلال فرمود - و روز دیگر که یکشنبه بود مانند خسروِ خاوری - که بر تخت نیلوفری برآید بر سریرِ مُذَهَّب که در پیشِ خرگاهِ دوازده برج منصوب بود صعود نمود - آنگاه امرا و وزرا و اصحابِ دولت و علما و فضلا و اربابِ سعادت بار یافته بطریقِ رسم و عادت - شرایطِ تهنیتِ روزِ فیروزِ ولادت - بتقدیم رسانیدند - و بسانِ اهالیٔ مراد زبانِ حال و قال بدعای ایامِ کامرانیٔ آن مهرِ سپهرِ خلافت و استقلال گویا گردانیدند -

☼ مثنوی ☼

کای شهِ عادل - همایون فال   آفتابِ سپهرِ عزّ و جلال
عیدِ میلادِ تو مبارک باد   تاجِ عزّت ترا بتارک باد

و دران روز فیروز بکاولانِ آستانِ آسمان احتشام - باطعامِ خواص و عوام - قیام و اقدام نموده آن مقدار موایدِ طعام و اشربه و مربّیاتِ حلاوت انجام کشیدند که قافلهٔ جوع و آز از ممالکِ هند رخت بربست - و هر کس در ملازمتِ سُدّهٔ سِدره مرتبت بود از انواعِ اغذیه و حلاوا بحظّی وافر محظوظ و بهره‌ور گشته - و دران بارگاه عالم پناه خواجه غیاث الدین علی مستوفی قصیدهٔ گذرانید که مطلعش این است -

٭ نظم ٭

شهنشاهی که شد خورشید از نورِ رخش انور
بعالم سایه‌اش چون ابرِ رحمت مرحمت گستر

و بانعامِ تاجِ عزّت - و خلعتِ بسیار بهجت - معزّز و مباهی گشت - و در نمازِ دیگر همان روز بادشاه عالم افروز را در میزانِ توفیقِ آلهی بزر سنجیده آن نقود که مبلغ پانزده هزار تنکهٔ سرهٔ یک مثقالی بود میانِ اربابِ استحقاق تقسیم یافت - و فرمان واجب الاذعان بسرانجام اسبابِ طوئ بزرگ صادر گشته - امرا و وزرا بترتیب آن اشتغال فرمودند - و آنچه توانستند و لایق دانستند در روز دوشنبه چهارم ماه مذکور سامان نمودند - صباحِ روز سه‌شنبه که خسروِ بیضا عَلَم - یعنی خورشید انجم حشم ٭ مصرع ٭

از سراپردهٔ سفیدهٔ صبح

بیرون خرامیده اورنگِ فیروزه رنگِ افلاک را از فرّ وجود فایض الجود زیب و زینت داد - و مواکبِ کواکب را خلعِ نورانی پوشانیده بدستِ کرم خوانِ احسان نهاد - ٭ مثنوی ٭

صباحی که خورشید گیتی نورد　　بر اورنگ فیروزه‌گون جای کرد
چو پروانه بر شمع خیلِ نجوم　　بگردش نمودند یکسر هجوم

محمد همایون شهِ پاک دین ترازندهٔ[1] تاج و تخت و نگین
برآمد چو خور بر سریرِ بلند شد از مَقْدمش تختِ زر ارجمند
نشستند شهـــزادگانِ عظام بنزدیک تختِ سپهر احتشام
سرانِ سپاه از یمین و یسار ستادند بر جای خود بنده‌وار

از اهل سعادت جمعی را که طالع مساعدت کرد برخصتِ جلوس سرافراز گردیدند - و بعضی بپای ادب ایستاده از انتظارِ الطافِ بادشاهی در آئینهٔ بهبود چهرهٔ مقصود دیدند - اهل مراد بمرادِ خاطر کمرِ خدمت بسته بجای خود ایستادند - و منتظرِ صدورِ فرمان واجب الانقیاد بوده همگنان زبان بدعا و ثنا کشادند -

☆ مثنوی ☆

که ای شاهِ جم قدر - صاحبقران سکندر نشانِ ممالک ستان
دلت از غمِ دهر آزاد باد بسُورِ دگر هر زمان شاد باد

فیلان کوه پیکر - عفریت منظر - بجلهای گوناگون - از اطلس و اکسون اراسته شده جوانان ناوک افگن بر پشت آنها نشستند - و شترانِ صحرا نورد - کوه کوهان برگستوانهای سقرلاط بر پشت

---

(۱) در اصل نسخه « برآرنده » ۰

انداخته بر گرد النگ [۱] مینارنگ سپوری [۲] بستند - میر آخوران اسپانِ طویلهٔ خاص را بزینهای زرّین و از توکهای [۳] زربفت مزیّن گردانیده در موضع معهود نگاهداشتند - و یساولانِ [۴] بهرام صولت طوایفِ انام را که دران سُدّهٔ سِدره مقام ازدحام می نمودند - هریک را در موضعِ مناسب نگاهداشته سرگذار نگذاشتند - بکاولان و خوان سالاران از موایدِ اطعمه و اشربه و حلاوا آن مقدار کشیدند که صحرا بدان وسعت سمت تضایق گرفت - و خلایق که مجتمع شده بودند از مشتهیاتِ نفس هرچه می‌خواستند یافته - زحمتِ جوع تسکین پذیرفت -

عجب مجلسی بود آراسته　　مهیا دران هرچه دل خواسته

و دران بزم دستِ دریا نوالِ بادشاهِ بهرام رزم - شاهزادگان عِظام محمد هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا را تاج و خلعِ گرانمایه

---

(۱) النگ بضم اول بر وزن کلنگ مرغزار و چمن و سبزه‌زار و این لفظ ترکی است - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۲۶۹ ٭

(۲) سپوری بستند ای قطار در قطار ایستادند امّا لفظ سپوری در لغت نیافتم ٭

(۳) تُوک بر وزن غوک موی پیشانی و کاکل اسپ را نیز گفته‌اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۷۵۹ ٭

(۴) یساول بفتح اول و ضم واو بمعنی میر تزک و نقیب و چوبدار - فرهنگ انندراج جلد سوم صفحه ۸۳۴ ٭

پوشانیده (از) انعامِ اسپ تازی و زین مذهّب و ترکش‌بند و بارِ[1] طلا سرافراز گردانید - و هم چنین عبد الله سلطان و سلطان علی میرزا را نیز لباسهای فاخر پوشانید - هزبر بیشهٔ پُردلی امیر مبارز الدین فقیر علی و بسیاری از حکّامِ ولایات همدران روز از جامه خانهٔ احسانِ بادشاهی خلعِ گرانمایه پوشیدند - و بالطافِ بیکرانه مخصوص شده بیشتر از پیشتر در لوازمِ اخلاص و دولتخواهی کوشیدند - میرزا قاسم ارغون بانعامِ توق تفوّق یافته بر ابناء جنس خود تفاخر نمود - و جناب زبدة الامرائی یوسف بیگ ولد ابراهیم طغائی و امیر محمد حسین کپک[2] بافی و امیر باباء غضب بیگی بعنایت زیلوچه مباهی گشته قدر و منزلت ایشان بیفزود - نادر العصر استاد علی قلی توپچی بانعامِ تاج و خلعتِ زربفت و کمرِ خنجرِ مرصّع و اسپِ تازی نژاد از امثال و اقران امتیاز یافت - و خواجه غیاث الدین یوسف که بنابر بعضی از اسباب از منصب اشرافِ دیوان معزول شده بود - تاج و خلعِ خاصه پوشیده بار دیگر پرتوِ عنایتِ بیغایت بر وَجَناتِ احوالش تافت - و خواجه شاه محمود

---

(۱) بار غالباً اینجا بمعنی پرده است - فرهنگ انندراج جلد اول صفحه ۳۵۹ ه

(۲) کپنگ - بکسر کاف و فتح بای فارسی و نون - پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد - فرهنگ انندراج جلد دوم صفحه ۱۰۴۱ و غالباً کپک مخفف کپنگ است و الله اعلم ه

نیز دران روز بتفویضِ منصبِ وزارت سرافراز گشت - و جامهٔ خاصه پوشیده فرقِ مباهاتش از اوجِ سماوات درگذشت - ایلچی که از پیش والیٔ گجرات آمده عهد نامهٔ اطاعت و انقیاد آورده بود بتشریفاتِ فاخره سرافراز گردید - و بانعامِ اسپِ قمر - سپهر مسیر نیز مفتخر شده بغایت تمنای خود رسید - و دران روز فیروز شعرای شیرین کلام - قصایدِ غرّا در مدحِ بادشاهِ ممالک آرا گذرانیدند - و بالطافِ بادشاهانه نوازش یافته دعای دوام دولت و اقبال بتقدیم رسانیدند - ازانجمله فصیح لبیب مولانا یوسفی طبیب قصیدهٔ خواند که پنج بیت از اولش این است ٭ ٭ نظم ٭

ساخت از میمنتِ خویش جهان را خورم
عیدِ میلادِ همایون شهِ جمشید حشم
خواهد آمد بظهور آنچه بطالع مولود
خامه زد بهر وی از دولت و اقبال رقم
گر بود دولت و اقبال چنین - باشد زود
که بشمشیر چو خورشید بگیرد عالم
کُنَدش همسرِ دینار و درم خلق - ولی
عقل گوید ز سرِ دانش و بینش هر دم
گوهری را که بود هر دو جهان قیمت او
از چه رو خلق کند همسرِ دینار و درم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا اَنْعَمَ وَ الصَّلٰوۃُ وَ السَّلَامُ عَلٰی النَّبِیِّ الْخَاتَمْ وَ عَلٰی آلِہٖ وَ اَصْحَابِہٖ عَلٰی وَجْہِ الْاَکْمَلِ وَ الْاَتَمّ ٭

بساطِ نشاط گستردن و تتمّۂ مخترعاتِ بادشاهی بیان کردن

از مخترعاتِ فرح افزای که رای عالم آرای بادشاهِ جهان کشای بترتیب آن اشارت فرموده - دیگری [۱] بساطِ نشاط است که همگنان را موجبِ بهجت و انبساط است - و آن بساطی است مستدیر مشتمل بر دوایرِ افلاک و کراتِ عناصر که از اجناس فاخر ترتیب یافته - **دایرهٔ اول** که منسوب است بفلک اطلس بسانِ صحیفهٔ عملِ نیکوکاران سفید است - و **ثانی** کبود - و **ثالث** بمناسبتِ رنگِ زحل سیاه - و **چهارم** که محکمهٔ برجیس سعادت جلیس است صندلی - و **پنجم** که متعلق است به بهرام لعلی - و **ششم** که خانهٔ افتاب است جنس زربفت - و **هفتم** که منزل

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۱ ٭

ناهید است سبزِ[۱] روشن - و **هشتم** که جای عطارد است سوسنی - زیراکه مزاجِ عطارد ممتزج است - و چون رنگ کبود را با گلگون امتزاج دهند سوسنی گردد - و سببِ اختیارِ رنگِ سوسنی بر سایر الوان ممتزجه آنکه بعضی از حکما رنگ عطارد را کحلی گفته - و رنگ سوسنی از سایر الوانِ ممتزجه بکحلی نزدیک‌تر است - و ایضا زحل و عطارد در صفر نزدیک بیکدیگر بنظر در می‌آید - و رنگ زحل سیاه است - و سوسنی بسواد مناسبت تمام دارد - امّا دایرهٔ **نهم** که منزلِ قمر است بسان رخسارهٔ ماهِ شبِ چهارده ابیض است - و بعد از دایرهٔ قمر کرهٔ نار و هوا بترتیب مرتّب گشته - پس کرهٔ خاک و آب (انتظام گرفته) و تقسیمِ ربعِ مسکون باقالیمِ سبعه وقوع یافته - و حضرت[۲] اعلیٰ گاهی آن بساط را جهت انبساطِ خاطرِ اقبال مآثر در تختی مدوّر که در مساحت با بساط برابر است می‌گسترانند - و بنفسِ نفیس دایرهٔ زربفت را آفتاب آسا بها و نور و صفا بخشیده - هر طایفه از منسوباتِ کواکبِ سبعه سیّاره را در دایرهٔ که بازاء آن وضع کرده شده می نشانند - مثلاً امراء

---

(۱) در اصل نسخه « سبزی روشن » ۰

(۲) در اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۱ « باقالیم سبعه وقوع یافته خود بنفس نفیس دایرهٔ زرین را اختیار می فرمودند و آنجا سریر آرای خلافت می‌شدند و هرطایفه از منسوبات کواکب سیاره » الخ ۰

هندی الاصل و مشایخ را در دایرهٔ زحل که سواد دارد رخصت جلوس ارزانی می دارند - و سادات و علما را در دایرهٔ مشتری که صندلی است - و علی هذا القیاس - و گاهی مردمیکه در دوایر مذکوره می نشینند بانداختن قرعهٔ که در هر جانبش صورت شخصی بر وضعی غیر مکرر بقلم اختراع تصویر یافته مامور می گردند - و از دست هر کس هر صورت بر می آید بهمان صورت دران دایره متمثل می گردد - مثلاً اگر صورت شخصی قایم می آید می ایستد - و اگر قاعد بر می آید می نشیند - و اگر مضطجع برآید تکیه می کند - بلکه بخواب می رود - لاجرم آن مجلس صورتی در غایت غرابت پیدا می کند - و موجب ازدیادِ موادِّ نشاط و انبساط می گردد - و از جملهٔ فوایدیکه بران بساط موفور الانبساط ترتیب می یابد یکی انکه در هر دایره از دوایرِ افلاکِ سبعه دو صدر کاین است - چنانچه در دوایر سبعه چهارده صدر متعین باشد - لاجرم میان مردمی که پیوسته تلاشِ نشستن در صدرِ مجلس می نمایند و بر روی خود ابوابِ تعب می کشایند - هرگاه بآن بساط درآیند مخاصمت وقوع نمی یابد زیراکه هریک دران مجلس در جائیکه مدعا دارند می نشینند ٭

دیگر از مخترعاتِ خاطرِ خطیر - صاحب تاج و سریر آنکه چون در ممالک هندوستان مگس بسیار می باشد - و گرد و غبار

بسبب هبوبِ شدّت باد زیاده از حدِّ اعتدال حادث می گردد - رکابداران شربتِ خاصه را در صراحیهای مینا بمجلسِ اشرفِ اعلیٰ می آورند - تا بی‌ازانکه مَشربِ عذبِ مجلسیان از شربتی که مگس و خاک و خاشاک دران افتاده باشد مکدّر گردد از اشربهٔ صاف پاک محظوظ و بهره‌ور شوند ٭

دیگر آنکه فرمانِ اشرف اعلیٰ چنان صدور یافته که بدستور صبح و شام - نقّارچیانِ آستانِ فلک احتشام - در وقت طلوعِ نیّرِ اعظم نیز نقّارهٔ نوبت زنند - و نقّارهٔ صبح را که در وقتِ قیام بوظایفِ طاعات و عبادات است نوبت سعادت گویند - و نقّارهٔ زمانِ طلوع افتاب را که آوان سرانجام مهامِ سرکارِ سلطنت است نوبت دولت نامند - و نقّارهٔ شام را که زمانِ فراغت و صحبت است نوبت مراد خوانند - و همچنین در شب اول هر ماهی و شب چاردهم نیز که وقتِ استقبالِ شمس و قمر است بنواختنِ نقّارهٔ شادیانه امر می‌نمایند - و ابوابِ فرح و سرور بر روی روزگار نزدیک و دور می‌کشایند ٭

دیگر آنکه طبلی[۱] رعد آواز نزدیک بدیوان خانهٔ بادشاهی می‌نهند تا دادخواهان آن را بفغان می‌آرند - و نواب کامیاب متنبه گشته غوررسی می‌نمایند - مقرّر آنکه اگر دادخواهی را با کسی اندک مخاصمتی باشد یک‌نوبت چوب بر طبل زند - و اگر تظلّم او از عدمِ وصول علوفه بود دو نوبت آن کار کند - اگر مال و جهات او را ظالمی غصب کرده باشد یا دزدیده بود سه نوبت طبل را بفغان آورد - و اگر با کسی دعویٔ خون داشته باشد چهار نوبت صدای طبل را بلند گرداند - این طبل موسوم است بطبلِ عدل - وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ الْمِنّه که در دورانِ این مظهرِ عدل و احسان جز طبل - کسی چوب بیدادی نمی‌خورد - وغیر از نی متنفّسی نوای نامرادی بر نمی آرد - ٭ مثنوی ٭

ز عدلِ شاملِ گیتی ستانش بجز نی کس نناله در زمانش
ز دستِ جورِ گردونِ ستم ساز نمی آید مگر از طبل آواز

امید بکمالِ کرمِ جاوید آنکه اِلیٰ قیامِ السّاعة و سَاعَةِ القیام آفتابِ عدالتِ این بادشاه سلیمان احتشام بر وَجَنات کاینات تابد - و این کلام بلاغت انجام بحسنِ قبولِ خدّامِ ذوی الاحترام مقرون‌گشته مولّفِ باصنافِ عواطف اختصاص یابد -

---

(۱) ببینید اکبرنامه جلد اول صفحه ۳۶۱ ٭

٭ مثنوی ٭

خلافت پناها جهان داورا
عدالت شعارا هنر پرورا
توئی آفتابِ سپهرِ جلال
عطا بخشِ اصحابِ فضل و کمال
منم بلبلِ بوستانِ سخن
گرفته بگلزارِ لطفت وطن
درین باغ چون سرفرازی[۱] کنم
باقبالِ تو نغمه سازی کنم
جز این نکته نبود مرادی مرا
که باشم بمدحِ تو دستان سرا
ز آثارت ای خسروِ کامگار
کنم پر دُرَر دامنِ روزگار
بآئینِ فردوسی و انوری
کنم نو لباسِ سخن پروری
نویسم ظفر نامهٔ دل فریب
که مهرش ز جانها رباید شکیب

---

(۱) در اصل نسخه «سر افرازی» ٥

برد حسنِ ترتیب آن هوش دل
روانِ شرف[1] گردد از وی خجل
بشرطیکه حکمِ تو یابد وقوع
که بیحکم ممکن نباشد شروع
دگر آنکه از ابرِ احسانِ خویش
که فیضش ز فصلِ بهار است بیش
بباری بباغِ مرادم گهر
در آری نهالِ امیدم ببر
چو نزد کسان خوانِ احسان نهی
بقدرِ هنر امتیازم دهی
بدورِ تو ای شاهِ نیکو خصال
بسی کس ز اصحابِ فضل و کمال
گرفتند اسبابِ مکنت بکف
نهادند بر سر کلاهِ شرف

---

(۱) مراد شرف الدین علی یزدی است که در سنه ۸۵۸ هشت صد و پنجاه و هشت هجری وفات کرد کتابش ظفرنامه مشتمل است بر تاریخ تیمور از ولادتش تا سنه وفاتش (۷۰۸—۷۳٦ھ) و در سوسائٹی بتصحیح شمس العلماء مولانا الهداد رَحْمَةُ الله عَلَيْه در سنه ۱۸۸۸ع طبع شده ٭

مرا هم نسب هست و فضل و ادب
هنرهـــای موروثی و مکتسب
ازان دارم امیـــد ای تاجور
که یابم رعایت ازین بیشتـــر
چو دارد مرا ناتوان ضعفِ شیب
بدین گونه خدمت به پیریست عیب
غرض زین سخن اخذِ اموال نیست
حصولِ امانی و اعمـــال نیست
و لیکن درین دَور دُور از کران
نخواهم که باشم کم از دیگـران
چو طوطی بباشد[۱] برابر بزاغ
فتـد دور از آشیـانِ فراغ
چو طوطیٔ طبعم سخـن پروری
نباشـد بهندوستـان دیگـری
کسـی را ز خدّامِ این بارگاه
بود گـر درین مدّعا اشتبـاه

(۱) در اصل نسخه «نباشد» ه

بفرمای ای شاه والا جناب
که دانشورانِ افادت مآب
ز ابداعِ طبعِ بلاغت اثر
بیارند درجی چنین پُر گهر
چو این حکم از شاه یابد صدور
کند نو ز صدق از حدیثم ظهور
مورّخ مکن بیش ازین گفتگوی
که این بادشاهِ پسندیده خوی
بلطفِ فراوانِ مخلص نواز
کند از عنایت ترا سرفراز
نه بینی که بی گفتگوئی هزار
بود روح پرور هوای بهار
چو خورشید تابان برآید بلند
شود جمله عالم ازو بهره‌مند
چه خوش گفت آن عارفِ ملک[۱] جام
کزو یافت سلکِ معارف نظام

(۱) مراد مولانا نور الدین عبد الرحمٰن بن احمد الجامی است - ولادتش در سنه (۸۱۷) هشت صد و هفده و وفاتش در سنه (۸۹۸) هشت صد و نود و هشت وقوع یافت - رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه - برای مزید احوالش ببینید کتاب پروفیسر براؤن مسمی به پرشین لٹریچر اندر تارتار دومینین صفحات ۵۴۸ - ۵۰۷

چه حاجت که گویند با آفتاب
که بر فرقِ نزدیک یا دور تاب
چو خورشید تابان دهد فیضِ نور
نه نزدیک محروم ماند نه دور
الٓهی بحقِ رسولِ ص عرب
باعزازِ دانای امّی لقب
بآل و باصحابِ دین پرورش
باقبالِ قومی (۱) هدایت ورش
که این سروِ بستانِ جاه و جلال
ممالک ستانِ ملایک خصال
بر اورنگِ کیخسروی شاد باد
ز انصافِ او ملک آباد باد
ظفر باد با موکبش همنشین
مطیعش سلاطینِ روی زمین

---

(۱) اشاره است بحدیث شریف اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ فَبِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ ٭

مهِ رایتش عالم افروز باد
سپاهش بهر رزم فیروز باد
جهان باد او را مسخّر تمام
سخن بر همین ختم شد و السّلام

فهرست اسماء الرجال

فهرست الاماکن و البحور

فهرست الفاظِ غیر مانوسه از فارسي و ترکی و غیرهما که زیر متنِ کتاب حل کرده شد

فهرست اسماء الکتب

چهار مقاله ۱۴
دی آرمی اوف دی انڈین مغل در زبان انگلیسی مصنفهٔ آروِن ۴۷
ذمیمهٔ تاریخ علوم عربیه در زبان المانی مصنفهٔ بروکلمان ۱۳
ذمیمهٔ فهرست کتب خطی عربی در برٹش میوزیم در زبان انگلیسی مصنفهٔ ریو ۱۲
روضة الاحباب ۴۷
ریاض الشعراء ۱۴
سپلمنٹ او دکشنریز اربس در زبان فرانسه مصنفهٔ دوزی ۸۷
سخن و سخنوران مصنفهٔ بشرویه ۱۵
سیرة ابن هشام ۴۷
شعر العجم مصنفهٔ شبلی ۱۵
طبقات اکبری ۱۷
غیاث اللغات ۵۱
فرهنگ آصفیه ۵۲
فرهنگ انندراج ۲۶
فهرست کتب خطی عربی در برٹش میوزیم در زبان انگلیسی مصنفهٔ ریو ۱۳
فهرست کتب خطی عربی در کتابخانهٔ برلن در زبان المانی مصنفهٔ اهلوردت ۱۳

وفيات الاعيان لابن خلكان ۱۳

هستوار دی سلطانس مملوکس در زبان فرانسه مصنفهٔ کات میر ۱

هفت اقلیم مصنفهٔ امین رازی ۱۶

يتيمة الدهر ۱۳

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۸	مولا	مولانا
۲۳	۱۸	بخلص	تخلص
۲۶	۱۵	مفدهم	هفدهم
۴۰	۲	اچتهاد	اجتهاد
۵۴	۶	عینِ - تجلّی	عین تجلّی
۵۶	۱۲	بادشه	باد شه
۷۰	۱۳	هفتاد - هفت	هفتاد و هفت

مندرجات الکتاب

صفحه

Asiatic Society of Bengal, to Prof. M. Maḥfūẓ-ul-Ḥaqq, M.A., the Joint Philological Secretary of the Royal Asiatic Society of Bengal, to Mr. J. R. Seal, the Asstt. Secretary of the Royal Asiatic Society of Bengal, to Mr. J. Anderson, teacher of shorthand, and to Prof. Sukumar Ray, M.A., of the Munshiganj College, Dacca, for help received from them. Finally, I have to express my gratitude to the Trustees of the British Museum for granting me permission to publish the book in the *Bibliotheca Indica* Series of the Royal Asiatic Society of Bengal.

5th January, 1940. M. HIDAYAT HOSAIN.

CALCUTTA.

p. 1024. Elliot in Vol. IV, p. 143, calls this work *Qānūn-i-Humāyūnī*, but in Vol. V, p. 116, he names this work as *Humāyūn Nāma*[1] and writes, 'The book seems to have received little notice, and remains almost unknown. It is in all probability the same as the *Kānūn-i Humāyūnī*. It shows that Khondamīr had become quite a courtier in his old age, and his work also shows that he was high in favour at Court. He records how various attendants of the Court received titles of honour descriptive of their characters and that which he received was *Amīr-i Akhbār*, "the noble historian". Notwithstanding the high-flown strain of eulogy in which the work is written, it contains some points of interest'. Rieu, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol. III, p. 1024, also designates the book as *Humāyūn Nāma*, but Abū'l Faḍl[2] (died A.H. 1011, A.D. 1602) in his famous history, the *Akbar Nāma*, Vol. I, p. 359, names this work as *Qānūn-i-Humāyūnī*, and also gives some extracts from it. Following *Akbar Nāma*, I have given this treatise, the name of *Qānūn-i-Humāyūnī*.

Only one MS. copy of this work is known to exist in the British Museum Library. I have based the edition of my work on a rotograph copy supplied to the Society by the authorities of the British Museum.

In conclusion my grateful thanks are tendered to my old professor, Sir E. Denison Ross, Kt., C.I.E., Ph.D., under whom I worked for about ten years to study the modern system of research in Arabic and Persian languages, to Dr. Baini Prashad, the Director of Zoological Survey of India, to Dr. B. S. Guha, the Honorary General Secretary of the Royal

---

[1] There is another book by the name *Humāyūn Nāma* by an unknown author, described in Rieu, Vol. III, p. 1000. It was written after Humāyūn's death and it is a poetical account of his life in the epic metre, see also 'Abdu'l Ghanī, *A History of Persian language and Literature at the Mughal Court.* Part II.—Humāyūn, p. 109 and Badā'ūnī, Vol. III, pp. 340-41, where the poet Fārighī is quoted as the author of this book.

[2] For his life and account of his works, see Rieu, *Cat.*, Vol. I, p. 247, and Phillott's edition of the Blochmann's translation of *Ā'in-i-Akbarī*, Calcutta, 1939, pp. xxv–lix.

For copies, see Rieu, *Br. Museum Cat.*, p. 98; Ethé, *India Office Cat.*, Nos. 79–98; *Bodl. Cat.*, Nos. 70–82; Aumer, *Munich Cat.*, pp. 75–78; Flügel, *Vienna Cat.*, Vol. II, p. 393; *Bankipore Cat.*, Vol. VI, p. 28; *Būhār Library Cat.*, No. 3; Ivanow, *Asiatic Society of Bengal Cat.*, p. 10, No. 34.

Printed in Ṭihrān, A.H. 1271, and Bombay, A.H. 1273. The history of the Minor Dynasties of Persia, being an extract from *Ḥabīb-us-Siyar*, was edited by S. A. Ranking, London, 1910, and also the history of Ṭabaristān and Sarbadārs in original Persian with a German translation was published by von B. Dorn in *Memoires de l' Academie de Sciences de St. Petersbourge*, IV Serie, T. VIII. St. Petersburg, 1850. See also for other informations Edward Edwards, *Cat. of the Persian Printed Books in the British Museum*, pp. 220-221, and Arberry, *Cat. of Persian Printed Books in the Library of the India Office*, Vol. II, Part VI, p. 176.

(12) قانون همایونی A work on the rules and ordinances established by the emperor Humāyūn, (A.H. 937–963, A.D. 1530–1556) and on devices and buildings erected by his order. The author received the emperor's commands for its composition in Gwalior in A.H. 937,[1] A.D. 1530. It is the last work of our author. A complete English translation of the book foll. 25–114 by Munshī Sadasuk'h Lal is preserved in the British Museum, see Rieu, *Br. Museum Cat.*, Vol. III,

---

[1] Rieu, Vol. III, p. 1024, gives the date of Khwāndamīr's introduction to Humāyūn in Gwalior in A.H. 941 (A.D. 1535). But from *Ṭabaqāt Akbarī*, Vol. II, p. 31, it appears that Humāyūn visited Gwalior in A.H. 937 (A.D. 1530) and p. 17 of this book says, without mentioning any date, that there Khwāndamīr was ordered to write this work. I think Khwāndamīr, who came to India in A.H. 935 (A.D. 1528) and was a constant companion of the Emperor Bābur, must have been introduced to Humāyūn in the first year of his accession, viz. A.H. 937, A.D. 1530, and was ordered to compose this work. At page 85 the author remarks that 'at this time, which is the last part of the month of Shawwāl, A.H. 940 (May, A.D. 1534), the walls, fortifications, ramparts and the gates of the city *Dīnpanāh* are nearly finished, and all people hope that other buildings in this impregnable city will soon be executed'. This statement clearly indicates that the author composed this work in A.H. 940 (A.D. 1534) before the completion of *Dīnpanāh* (a city founded by Humāyūn on the banks of Jumna near Dehlī) which I think took place in the last month of A.H. 940, June, A.D. 1534.

(January, A.D. 1524), a few months before Shāh Ismā'īl's death. At the end of the Geographical Appendix the same date, A.H. 930 (A.D. 1524) is given by two chronograms, viz. آثار الملوک و الانبیا and خبر از جهانیان for the completion of the whole work. But it seems to me that Khwāndamīr after completing the work at the said date had revised the work again and again and the final revision of the whole work or at least the first volume of it was completed at the *trimohinī* or junction of the Sarjū and Ganges in the month of Sh'abān, A.H. 935 (April, A.D. 1529) when he accompanied the Emperor Bābur on his expedition to Bengal. See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, Juz IV, p. 84; A. S. Beveridge, *Memoirs of Bābur*, p. 664–665; Leyden and Erskine, *Memoirs of Baber*, p. 411; and Elliot, Vol. IV, pp. 143 and 155. Rieu, Vol. III, p. 1079, says *Mir'āt-i-Jahān-numā*,[1] quotes at length from the appendix of *Ḥabīb-us-Siyar* about Khwāndamīr's journey to India in A.H. 934 and his introduction to Bābur in A.H. 935.

Morley in his *Descriptive Catalogue of the Royal Asiatic Society*, p. 43, concerning the work remarks, 'The style of the Habib as Siyar is both clear and elegant, and the narrative lively and interesting: taking it altogether it is the most useful manual of Oriental history with which we are acquainted, at least in the Persian language, being comprehensive in its range, sufficiently diffuse in detail for ordinary purposes, accurate in its facts, and lucid in its arrangement'. This monumental work can rightly be claimed as the *magnum opus* of Khwāndamīr, and it can be said without demur that by this masterpiece posterity acclaims him as one of the greatest historians of his day.

The whole work comprises an introduction, three volumes, each divided into four parts and a conclusion. For the contents of the work see *Morley Cat.*, pp. 42–50. See also Elliot, *History of India*, Vol. IV, p. 154 *et seq.*; *Biographical Index*, p. 121 *et seq.*; and Browne, *Literary History of Persia*, Vol. III, pp. 421, 434.

---

[1] It is a general history compiled under Aurangzīb before A.H. 1094, A.D. 1682, by Shaikh Muḥammad Baqā. See Rieu, Vol. III, pp. 890, 1020; and Elliot, Vol. VII, pp. 145–165.

1270–1274 (A.D. 1853–56); (see Edward Edwards, *Cat. of the Persian Printed Books, Br. Museum*, p. 416); and without the supplement of Hidāyat in 7 vols. at Bombay, A.H. 1271, and at Lucknow, 1874 and 1891. A Turkish translation was printed in Constantinople in A.H. 1258. Separate portions of the work dealing with particular dynasties have been printed in Europe, and an English translation of the earlier portion by E. Rehatsek published by the Oriental Translation Fund, New Series, 5 vols., London, 1891–94. For other information and translations, see Edward Edwards, *Cat. of the Persian Printed Books in the Br. Museum*, pp. 416–420, and Arberry, *Cat. of the Printed Persian Books, India Office Library*, Vol. II, Part VI, pp. 425-426.

(11) حبيب السير فى اخبار افراد البشر A famous general history from the creation of the world to A.H. 930, A.D. 1524. The author, as noted above, began to compose this work in A.H. 927 (A.D. 1520) at the request of Sayyid G͟hiyāt͟h-ud-Dīn [1] Muḥammad bin Yūsuf-ul-Ḥusainī, but when the author was engaged in writing the first volume, he lost his patron, and he gave up all hopes of completing the work. Subsequently, under the encouragement of Karīm-ud-Dīn Ḥabībullāh, one of the ministers of Shāh Ismā'īl Ṣafavī (A.H. 907–930, A.D. 1502–1524), he began to complete this work and finished it successfully. It was after the name of this new patron that this work is called *Ḥabīb-us-Siyar*. It is an abridgement of the *Rauḍat-uṣ-Ṣafā*, but is much more extensive in its range and contains the account of several dynasties omitted in that work. At the end of each dynasty K͟hwāndamīr gives biographical notices of eminent persons of the time. The work was commenced in A.H. 927 (A.D. 1521) when the author was about forty-eight years of age (see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, p. 4, and also Elliot, Vol. IV, p. 154) and completed in the month of Rabī' I, A.H. 930

[1] Sayyid G͟hiyāt͟h-ud-Dīn Muḥammad bin Amīr Yūsuf was an eminent scholar in the reign of Sulṭān Ḥusain Bayqarā (A.H. 873–911, A.D. 1468–1505) and enjoyed the royal favour of his king and his son and successor Badī'-uz-Zamān. Shāh Ismā'īl Ṣafavī (A.H. 907–930, A.D. 1502–1524) appointed him Qāḍī of K͟horāsān and administrator of Herāt. He was killed in A.H. 927, A.D. 1521, by Amīr K͟hān. For details of his life, see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz IV, pp. 98–100.

etc., as that at which the work (seventh vol.) was written. Lastly, this so-called seventh volume of the Rauẓat uṣ-Ṣafa agrees word for word, excepting the preamble, with the portion of the Ḥabīb us-Siyar which treats of Sulṭān Ḥusain's reign'. Further Rieu remarks in p. 93*a* that 'Khwānd Amīr says, in the Khulāṣat ul-Afkār (a misprint of K͟hulāṣat-ul-Ak͟hbār) that, owing to the want of authentic records of the events of Sulṭān Ḥusain's reign, the seventh volume of the Rawẓat uṣ-Ṣafā had been left unfinished, and adds, that he hoped to be able to complete it himself at some future time, if he could obtain the necessary materials'.

I am of opinion that the major part of the seventh volume is undoubtedly the work of K͟hwāndamīr, but some part of it must have been written by Mīrk͟hwānd himself as he says in the preface (see the 7th volume, p. 2, of the lithographed edition) that at the order of Mīr 'Alī Shīr he started to write this volume, viz. the seventh volume also.

Prof. Browne in his work *A Literary History of Persia*, Vol. III, p. 433, says, 'The two last books (VI and VII), which deal with the author's own time, are naturally of much greater worth and authority than the earlier portions, and it is a pity that the attention of the students of this history has not been more concentrated on them'. Further he remarks, 'The style employed by Mīrkhwānd is much more florid and bombastic than that of the preceding historians. This style, imported to India by Bābur, continued to flourish at the court of the Great Moguls'.

Riḍā Qulī K͟hān called Hidāyat and Lālā Bāshī, the modern eminent scholar of Persia and the author of well-known works, such as *Farhang-i-Anjuman Ārā-i-Nāṣirī* and *Majma'-ul-Fuṣaḥā*, has written a supplement to the seventh volume bringing the narrative down to his own time, a few years after the middle of the nineteenth century. Prof. Browne, Vol. III, p. 432, concerning this work remarks, 'This supplement is a valuable source of information for the history of modern Persia, including the rise of the Bābī religion and the civil wars and persecutions connected therewith'. This supplement with the original work, Vols. I to X, has been lithographed in 2 vols. at Ṭihrān, A.H.

while he was sick in bed, as the author himself says at the end of the 6th volume (see lithographed edition, 1891, p. 298)—I wrote all the accounts of Sulṭān Khāqān Sa'īd up to the end of the reign of Sulṭān Abū Sa'īd lying on my right side, as because of the violent pains I felt in my loins I was not able to write a single page sitting down. Elliot, *Bibliographical Index*, p. 88, remarks, 'There is no oriental work that stands higher in public estimation than the Rauẓatu-s-Safā. The author has availed himself of no less than nineteen Arabic, and twenty-two Persian histories, besides others which he occasionally quotes'. The *seventh* volume or the supplement is to a large extent the work of Khwāndamīr and deals with the complete reign of Sulṭān Ḥusain Bayqarā, died in A.H. 911, A.D. 1506. The contents of all the volumes are as follows:—

The first volume contains the accounts of the world and gives the history of patriarchs, prophets and the pre-Muhammadan kings of Persia down to Yazdajird the last king of the Sāsānīan Dynasty.

The second volume deals with the history of the Holy Prophet Muḥammad and his four immediate successors (al-Khulafā'-ur-Rāshidūn).

The third volume is the history of the *twelve* Imāms and the caliphs down to the last of the 'Abbāsid Caliphs, A.H. 656, A.D. 1258.

The fourth volume contains the history of the dynasties contemporary with the 'Abbāsids.

The fifth volume contains the history of Chingīz Khān, his sons and successors, down to Tīmūr.

The sixth volume gives the history of Tīmūr and his successors till the death of Sulṭān Abū Sa'īd in A.H. 873, A.D. 1468.

The seventh volume is devoted to the history of Sulṭān Ḥusain Bayqarā who died in A.H. 911, A.D. 1506.

Rieu, Vol. I, p. 93*a*, says, 'A still later date (than A. H. 911) A.H. 929,[1] is mentioned in several places, foll. 118*a*, 124*b*,

---

[1] See also *Rawḍat-uṣ-Ṣafā* (lithographed, Lucknow, A.H. 1308, A.D. 1891), Vol. VII, p. 80, and p. 118.

Muntakhab-i-Tārīkh-i-Waṣṣāf. I have been unable to trace any copy of this work in any European or Indian library, but Khwāndamīr in the preface of *Ḥabīb-us-Siyar*, p. 4, mentions this work as one of his compositions. See also Elliot, *Bibliographical Index*, p. 108, and *History of India*, Vol. IV, p. 142.

(9) نامهٔ نامی A manual on the art of epistolary composition in all its branches. Ethé in *India Office Cat.* No. 2055 remarks, 'It is of great historical value, since the majority of letters, notes, etc, which are given as specimens of the various branches of epistolography, are not fictitious compilations, but authentic documents of renowned men of Khwāndamīr's own time'. For contents of the work see the same catalogue, No. 2055, p. 1138. The author began this work after he had passed his forty-sixth year, that is about A.H. 926, A.D. 1520. The last date recorded in this work is A.H. 929. Probably a fragment of this work is also noticed by Ethé in *India Office Cat.* No. 1762, 4. See also Ethé, *Neupersische Litteratur*, p. 340. It is a very rare work, and only one copy of it exists in the India Office Library.

(10) روضة الصفا جلد هفتم The *seventh volume* or supplement to the famous general history called *Rawḍat-uṣ-Ṣafā fī Sīrat al-Anbiyā' wa'l Mulūk wa'l Khulafā'*. The author of the original work was our author's maternal grandfather whose name is Amīr Khwānd (better known as Mīrkhwānd [1]) Muḥammad bin Burhān-ud-Dīn Khāwand Shāh bin Kamāl-ud-Dīn Maḥmūd. He spent most of his life in Herāt under the patronage of Mīr 'Alī Shīr and died there on the 2nd Dhīqa'da A.H. 903, 22nd June, A.D. 1498. The original work is in six volumes and ends with the death of Sulṭān Abū Sa'īd in A.H. 873, A.D. 1468. A great portion of the work was composed by the author

[1] For details of Mīrkhwānd's life and the work, see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, part 3, pp. 198, 339; *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 89; S.de Sacy, *Notice sur Mirkhond*, in his *Mémoire sur les Antiquités de la Perse*; Jourdain, *Notices et extraits*, Vol. IX, pp. 117–274; Hammer, *Jahrbücher*, Vol. 69, *Anz. Blatt*, pp. 34–49; Quatremère, *Journal des Savants*, 1843, pp. 170–176: Elliot, *History of India*, Vol. IV, 127–140; Elliot, *Bibliographical Index*, p. 85; Ethé, *India Office Cat.*, Nos. 24–75; *Bodl. Cat.*, Nos. 36–69; Morley, *Cat. of Royal Asiatic Society*, pp. 30–38; Rieu, *Br. Museum Cat.*, Vol. I, p. 87; Aumer, *Munich Cat.*, p. 72; and Malcolm, *History of Persia*, Vol. I, p. 489.

continuation of the famous history called *Tārīkh-i-Jahān Gushā*, or the History of the world conqueror, i.e. Chingīz Khān, by 'Alā'-ud-Dīn 'Aṭā Malik al-Juwainī [1] (who was born in A.H. 624 or 625, and died A.H. 681, see *Bodl. Cat.* No. 145). It was completed in A.H. 655, A.D. 1257, and printed in 3 volumes in the Gibb Memorial Series under the editorship of Mīrzā Muḥammad Qazvīnī, 1912–1937, with an excellent preface by Prof. Browne.

The author of the *Tārīkh Waṣṣāf* is 'Abdullāh bin Faḍlullāh ash-Shīrāzī commonly known as *Waṣṣāf* (the 'Panegyrist') or *Waṣṣāf-ul-Ḥaḍrat* (the 'Court Panegyrist'). Rashīd-ud-Dīn, the great minister of the emperor Ūljāytū (A.H. 703–716, A.D. 1304–1316), presented the author and his book to the emperor at Sulṭānīya on 24th of Muḥarram, A.H. 712, June 1st, A.D. 1312. The minister relates that some passages from the work were ordered to be read aloud which proved unintelligible to His Majesty. Rashīd-ud-Dīn explained those passages, and the author was rewarded with a robe of Honour and the title of *Waṣṣāf-ul-Ḥaḍrat*. Dr. Rieu remarks in Vol. I, p. 162, that 'this history contains an authentic contemporary record of an important period, but its undoubted value is in some degree diminished by the want of method in its arrangement, and still more by the highly artificial character and the tedious redundance of its style. It was unfortunately set up as a model, and has exercised a baneful influence on the later historical compositions in Persia'.

It has been lithographed in Bombay A.H. 1269. See Edward Edwards, *Cat. of Printed Books in the Br. Museum*, p. 45, and Arberry, *Cat. of Printed Books in the India Office*, Vol. II, Part VI, p. 533.

Khwāndamīr considering the highly artificial, tedious and redundant style of *Tārīkh-i-Waṣṣāf*, has abridged it in more lucid language, arranged it systematically, and named it

---

[1] For particulars of al-Juwainī and his work, see Browne, Vol. II, pp. 434, 435, 443, and 473, Vol. III, p. 65, and his article on the contents of this history in the *Journal Royal Asiatic Society*, January, 1904, pp. 24-43. Browne, Introduction of *Tārīkh-Jahān-Gushā*, pp. xiii–xciii, Gibb Memorial Edition, Vol. XVI, London, 1912, and other references given by Rieu, Vol. I, p. 161.

the name of the work it appears that it is a biographical work of Saints. Elliot in his *Bibliographical Index*, p. 108, and the *History of India*, Vol. IV, p. 142, also mentions this work as composition of Khwāndamīr but gives no description. I have not been able to trace a copy of this work in any library. 'Abd-ul-Ḥaqq ad-Dihlavī, who died A.H. 1052, A.D. 1642, wrote a book under the same name, which was lithographed in Mujtabā'ī Press, Dehlī, A.H. 1309, and also in other places in India. For the life of ad-Dihlavī and the book see my article in the *Journal and Proceedings of the Asiatic Society of Bengal*, New Series, Vol. XXII, 1926, pp. 43 and 49.

(6) and (7) غرائب الاسرار and جواهر الاخبار are two works composed by Khwāndamīr. I have not been able to trace these two books also in the catalogue of any Indian or European libraries. From their names it appears that *Gharā'ib-ul-Asrār* (wonders of mysteries) was a work on hidden virtues of natural phenomena and on various magical and cabalistic operations, and that *Jawāhir-ul-Akhbār* (selected accounts) was a biographical or historical work, in which the author had collected selected accounts of either famous persons or kings. Elliot in his *Bibliographical Index*, p. 108, and in the *History of India*, Vol. IV, p. 143, has mentioned these two books as works of Khwāndamīr. In the former work he says: 'I have seen also another work ascribed to Khondemīr, called *Gharāibu-l-Asrār*. These, together with the *Jawāhiru-l-Akhbār* and the *Ḥabīb-us-Siyar*, which are noticed in the two succeeding articles, are sufficient evidence of our author's industry as well as of the versatility of his talents'. He has given a detailed notice of *Ḥabīb-us-Siyar* in both the works but has not given any account of *Jawāhir-ul-Akhbār* in either of them.

(8) منتخب تاریخ وصّاف *Tārīkh-i-Waṣṣāf* is a very valuable history of the Moghul empire in Persia and of some contemporary sovereigns from A.H. 655, A.D. 1257 to A.H. 728, A.D. 1328. Its proper title is تجزية الامصار و تزجية الاعصار [1] It is practically a

[1] For detailed particulars of the author and the book, see Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. III, p. 67; Quatremère, *Histoire des Mongols*, pp. 13, 68; Ethé, *Bodl. Cat.* No. 147, and other references given by Rieu, Vol. I, p. 162.

For further details, see Ḥājī Khālīfa, Vol. III, p. 228; Elliot, *History of India*, Vol. IV, pp. 148–153; *Bibliographical Index*, pp. 117–120; *Mélanges Asiatiques*, Vol. IV, p. 54; Hammer, *Jahrbücher*, Vol. 74, *Anzeigeblatt*, pp. 1–4; Hodivala, *Studies in Indo-Muslim History*, p. 425; and Ethé, *Neupersische Litteratur*, in *Grundriss der Iranischen Philologie*, Vol. II (Strassburg, 1896–1904), p. 357.

For copies see Rieu, *Br. Mus. Cat.*, p. 335, Flügel, *Vienna Catalogue*, under the title of *Tārīkh-ul-Wuzarā'*, Vol. II, p. 369; and Ivanow, *Cat. Asiatic Society*, p. 69, No. 212. The author mentions this work as one of his compositions on p. 4 of *Ḥabīb-us-Siyar*. It has been printed in Ṭihrān under the editorship of Āqā Sa'īd Nafīsī in 1317 Shamsī (pp. 514).

(5) اخبار الاخيار is the name of another work of Khwāndamīr, mentioned in the preface to *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, p. 4. From

---

He writes in his introduction that Khwāndamīr wrote two versions of this work, one in A.H. 906 and the other in 915. In the latter version he added twelve more biographies and in three places in them he has used the epithet امام الزمان و خليفة الرحمن with the name of Muḥammad Shaibānī (see pp. 446, 448, and 450). I think that Khwāndamīr started this work in the reign of Sulṭān Ḥusain Bayqarā and completed it in A.H. 915. As he did not like to replace the name of his deceased king with any other name, he kept it also in the final form of his work. Twelve more biographies at the end of the printed edition are from the pen of some-one else, as it was not possible for Khwāndamīr, being a descendant of Imām Zaid bin 'Alī bin Ḥusain (died A.H. 121, A.D. 738) *vide* the preface by Nafīsī, p. 1, and a Shī'a, to use the two above epithets with Shaibānī's name.

Khwāndamīr wrote a biography of Mīr 'Alī Shīr (see No. 3) and it was completed in A.H. 906. Probably this led Sa'īd Nafīsī to think that *Dastūr-ul-Wuzarā* had two versions.

Nafīsī in his preface of the printed edition also mentions six books as compositions of the author. In No. 5 he wrongly names *Āthār-ul-Mulūk wa'l Anbiyā* as a work of Khwāndamīr. But none of his books bears this name. At the end of the Geographical Appendix to *Ḥabīb-us-Siyar*, Khwāndamīr states the date of its composition by the chronogram *Āthār-ul-Mulūk wa'l Anbiyā*. (ا = 1, ث = 600, ا = 1, ر = 200, ا = 1, ل = 30, م = 40, ل = 30, و = 6, ك = 20, و = 6, ا = 1, ل = 30, ا = 1, ن = 50, ب = 2, ى = 10, ا = 1. The total is 830.) See p. xxxiii, and also the Appendix of the lithographed edition of *Ḥabīb-us-Siyar*, p. 47.

Dastūr-ul-Wuzarā, and the author of this work is Sulṭān Ibrāhim bin Mas'ūd bin Maḥmūd of G͟hazna (A.H. 451–492, A.D. 1059–1099).

Another work of the same nature called *Āt͟hār-ul-Wuzarā'* was written by a contemporary author of K͟hwāndamīr, called Saif-ud-Dīn Ḥājī bin Niẓām-ul-Faḍlī. In this work notices of celebrated *wazīrs* from the oldest time to the reign of Sulṭān Ḥusain Bayqarā (A.H. 873–911, A.D. 1468–1505) are given. The author wrote this work for his patron, the great Wazīr K͟hwājah Qiwām-ud-Dīn Niẓām-ul-Mulk-ul-K͟hawāfī. The date of the composition is A.H. 883, A.D. 1478. For further information and copies of this work see Rieu, *Cat.*, Vol. III, p. 969, Ethé, *India Office Cat.*, No. 621, *Bodl. Cat.*, No. 347, Browne, *Cambridge University Library Cat.*, p. 187, and *Bankipore Cat.*, Vol. VIII, p. 8.

Elliot, Vol. IV, p. 148, names another work on the same subject, and says: 'There is a later and shorter work on the same subject by Sadru-d dīn Muhammad, son of Zabardast Khān, written in India, in Muhammad Shāh's reign under the name of *Irshādu-l Wuzrā*'.

According to Rieu, p. 335, K͟hwāndamīr's work gives the lives of the most celebrated *wazīrs* of the following dynasties:—'Banū Umayyah, Banū 'Abbās, Sāmānis, Dayālimah, Ghaznavis, Saljūḳis, Ismā'īlis of Maghrib and of Irān, Khwārazm-Shāhis, Salghuris, Amīr Shaikh Abū Isḥāḳ, Āl i Muẓaffar, Chingīzkhān and his successors, Tīmūr and his successors. The last notice relates to Khwājah Majd ud-Din Muḥammad, son of Ghiyāṣ ud-Dīn, and Wazīr of Sulṭān Ḥusain, who died at Herat, A.H. 910'. In our copy as well as in Vienna copy one more biography is given after the last biography mentioned by Rieu. The author says in the preface (fol. 6*a*) that the title *Dastūr-ul-Wuzarā*, which he had given to the work when commencing it, was found, by a fortunate coincidence, to express the exact date[1] of its completion, i.e. A.H. 915, A.D. 1509.

---

[1] د = 4, س = 60, ت = 400, و = 6, ر = 200, ا = 1, ل = 30, و = 6, ز = 7, ر = 200, ا = 1, the total is 915. Sa'īd Nafīsī on p. 8 of the printed edition wrongly gives the numerical value of *Dastūr-ul-Wuzarā* as 906.

and also in the *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 66. Elliot, in *Bibliographical Index*, p. 108, and *History of India*, Vol. IV, p. 142, also mentions this work.

(4) دستور الوزراء The biographical account of famous *wazīrs* in chronological order from the beginning of Islām to A.H. 915. Only two biographies of the famous *wazīrs* of pre-Islamic times, viz. Āṣaf bin Barakhyā,[1] the *Wazīr* of king Solomon, and Buzurgmihr, the famous *wazīr* of Anūshirwān [2] (A.D. 531–578), are given at the beginning of the book. It was dedicated to Khwājah Kamāl-ud-Dīn Maḥmūd, the minister of Sulṭān Ḥusain Bayqarā.

We find in the Arabic language a similar work by Abū 'Abdullāh Muḥammad bin 'Abdūs al-Jahshiyārī [3] who died in A.H. 331, A.D. 942. In this work are accounts of altogether 408 famous ministers, of whom 13 ministers are of the pre-Islamic time. A photostat copy was issued in Vienna in 1926, with a preface by Dr. Hansvon Mzik. In this work at p. 314 al-Jahshiyārī mentions another work on the same subject called *Kitāb-ul-Wuzarā'* by Muḥammad bin Dā'ūd bin al-Jarrāḥ. The latter flourished in the reign of Hārun-ur-Rashīd (A.H. 170–193, A.D. 786–809). Another well-known work on the account of *wazīrs* is by Abū'l Ḥasan Hilāl [4] bin Muḥsin aṣ-Sābī, died A.H. 448, A.D. 1056. It is called *Tuḥfat-ul-Umarā' fī Tārīkh-ul-Wuzarā'*, edited with notes and glossary by H. F. Amedroz. Beirut, 1904. For other works on the subject see Ḥājī Khalīfa, Vol. V, p. 168. Dr. Niẓām-ud-Dīn in the excellent Introduction to *Jawāmi'-ul-Ḥikāyāt*, p. 67, mentions on the authority of al-'Awfī another work in Persian of the same name,

---

[1] For his account see aṭ-Ṭabarī (ed. de Goeje), Vol. I, p. 588 *et seq.*; Weil, *Biblische Legenden der Muselmänner*, pp. 265, 270; and Grünbaum, *Neue Beiträge zur Semitischen Sagenkunde*, p. 222.

[2] Anūshirwān or Nūshirwān is the Arabic form of the name assumed by Khusrau I. An excellent account of this Emperor is given by Gibbon in *Decline and Fall*, ed. 1813, Vol. VII, pp. 298–307; see also aṭ-Ṭabarī, Vol. I, p. 862, and Browne, *Literary History of Persia*, Vol. I, pp. 166–172; Jackson, *Persia Past and Present*, 1906, p. 406; and Sykes, Vol. I, 449–460.

[3] For his life, see Sarkīs, *Mu'jam-ul-Maṭbū'āt*, p. 718.

[4] For his life, see Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Vol. I, p. 323, and the first volume of the supplement to the same, p. 556.

Manuscript copies of this work are available both in India and Europe in large numbers. The copy of the Society is a very beautiful and old one. For other copies see Abdul Muqtadir, *Cat. of the Persian MSS. in the Būhār Library* (Calcutta) No. 3; *Cat. of Arabic and Persian MSS. at Bankipore*, Vol. VI, p. 25; Rieu, *Br. Museum Cat.*, Vol. I, p. 96, (on page 93*a* Rieu designates Khulāṣat-ul Akhbār as Khulāṣat-ul-Afkār which is a misprint for *Khulāṣat-ul-Akhbar*); Ethé, *Cat. Bodleian Library*, Nos. 83–86; *India Office Cat.*, Nos. 76–78; Blochet, *Cat. MSS. Bibliothique Nationale*, Vol. I, No. 312; Flügel, *Cat. MSS. der Kaiserlich Königlichen zu Wien*, Vol. II, p. 68. See also Ḥājī Khālīfa, Vol. III, p. 163; Elliot, *History of India*, Vol. IV, p. 141 *et seq.*; and Browne, *History of Persian Literature under Tartar Dominion*, Vol. III, p. 434.

(3) مکارم الاخلاق A biography of Mīr 'Alī Shīr Nawā'ī. In this work the author has described the laudable character and eminence of his patron Mīr 'Alī Shīr. But before he could make a fair copy of this work his benefactor breathed his last in A.H. 906, A.D. 1501, consequently the work was dedicated to the reigning sovereign, Sulṭān Ḥusain Bayqarā. Rieu in his Cat., p. 367, says: 'It is not so much a biography as a pompous and fulsome panegyric'. It is divided into a *Muqaddima*, ten *Maqṣads* (chapters) and a *Khātima* as follows:—

Muqaddima.—Birth of 'Alī Shīr.
1st chapter.—His noble character and genius.
2nd ,, —His eminence in Science.
3rd ,, —His poetry.
4th ,, —His prose compositions.
5th ,, —His charities.
6th ,, —His observance of religious duties.
7th ,, —His compassionate disposition.
8th ,, —His humility.
9th ,, —His liberality.
10th ,, —His witticism and pleasantries.
Khātima. —Some curious anecdotes, and his death.

For copy see Rieu Cat., Vol. I, p. 367. Khwāndamīr mentions this work as one of his compositions on page 4 of *Ḥabīb-us-Siyar*

(A.H. 737–783, A.D. 1337–1381), the Ghūrids (A.H. 543–612, A.D. 1148–1215), the Slaves of Ghūrids (A.H. 602–686, A.D. 1206–1287), the Kings of Sīstān (A.H. 480–624, A.D. 1087–1226), the Kurts (A.H. 643–792, A.D. 1245–1389).

Maqāla IX.—Chingīz Khān and his successors (A.H. 603–765, A.D. 1206–1363).

,, X.—Tīmūr and his successors who reigned in Khorāsān (A.H. 771–905, A.D. 1369–1499).

History proper ends in this work with the accession of Sulṭān Ḥusain to the throne of Herāt in A.H. 875, A.D. 1470, but some meagre notices relating to the sons of Abū Sa'īd (A.H. 855–872, A.D. 1452–1467) down to A.H. 905, A.D. 1499, are found at the conclusion of the tenth Maqāla; see fol. 363*a* of the Society's copy. The author seems to have completed this history in A.H. 905, A.D. 1499. The Khātima deals with the description of Herāt and with biographical notes on the eminent contemporaries. Khwāndamīr mentions this work as one of his compositions in *Ḥabīb-us-Siyar*, p. 4. For the full contents of the present work, see Morley, *Descriptive Catalogue of Historical MSS. in the Royal Asiatic Society*, pp. 38–42.

A portion of the first book has been translated in the first volume of the *Asiatic Miscellany*, and the history of the Saljūqs has been given in original, with a French translation by Dumoret, in the nouveau series of the *Journal Asiatique*, Vol. XIII, pp. 240–256. Major David Price has translated a considerable portion of this work in his book called *Retrospect of Mohammedan History*. M. Charmoy has published the text with a translation of Tīmūr's expedition against Tuktamish Khān of Kipchāk, in the *Mem. de l' Acad. Imp. de St. Petersbourg*, 6 me Série, tom III, pp. 321–327, 471–475. Elliot in his *Bibliographical Index to the Historians of Muhammadan India*, Vol. I, p. 110 (Calcutta 1849) says: 'The Khulasatu-l-Akhbar is a most able compendium of Asiatic History, brought down to A.H. 875—A.D. 1471—but events are recorded in it as late as A.D. 1528 (probably it is a misprint for 1499). It is held in high repute both in Asia and Europe'.

and the Ḥimayarīs.[1]

Maqāla IV.—Our Holy Prophet Muḥammad.

„ V.—The Orthodox Caliphs (al-Khulafā'-ur-Rāshidūn) and the twelve Imāms.

„ VI.—The Umayyad Caliphs.

„ VII.—'Abbāsid Caliphs.

„ VIII.—Treats of the dynasties contemporary with or subsequent to the 'Abbāsid Caliphs, viz., the Ṭāhirids (A.H. 205–259, A.D. 820–873), the Ṣaffārids (A.H. 254–290, A.D. 867–903), the Sāmānids (A.H. 261–389, A.D. 874–999), the Buwayhids (A.H. 320–447, A.D. 932–1055), the Ziyārids (A.H. 316–370, A.D. 928–1077), the Ghaznavids (A.H. 351–582, A.D. 962–1186), the Fāṭimids (A.H. 297–567, A.D. 909–1171), the Saljūqīs (A.H. 429–700, A.D. 1037–1300), the Khwārizmshāhs (A.H. 470–628, A.D. 1077–1231), the Atābegs of Mūṣil, Ādharbā'ījān, Fārs, and Luristān (A.H. 521–648, A.D. 1127–1250), the Qarā-Quyunlī (Turkomān of the Black Sheep, A.H. 780–874, A.D. 1378–1469), the Muẓaffarids (A.H. 713–795, A.D. 1313–1393), the Sarbadārids[2]

Afterwards he took refuge at the Byzantine court in Constantinople and again adopted Christianity. Hitti, pp. 78–80; *Encyclopaedia of Islām*, Vol. II, pp. 142-143; and Nicholson, pp. 49–54.

[1] The Ḥimyarīs established themselves in Yeman after the fall of the Sabaeans (for Sabaeans, see *Encyclopaedia of Islām*, Vol. IV, pp. 21-22 and Chwolsohn, *Die Soabier und Ssabismus*, St. Petersburg, 1852, 2 vols.) about 115 B.C. and their rule lasted till about A.D. 300. *Dāyarat-ul-Ma'ārif*, Hyderabad, Deccan, has published a work called *Kitāb-ut-Tījān fī Mulūk Ḥimyar*, A.H. 1347. See Hitti, pp. 55-56; Nicholson 17–29; and *Encyclopaedia of Islām*, Vol. II, pp. 310–312.

[2] The founder of the dynasty, Amīr 'Abd-ur-Razzāq, raised the standard of rebellion saying, 'We will do away with the oppression of the tyrants, failing which our head will be on the gibbet (*Sar ba dār*)'. Owing to this expression the dynasty was named *Sarbadārs*. See Lane-Poole, *Mohammadan Dynasties*, p. 251, and Browne, Vol. III, p. 178.

this work in the space of six months and dedicated it to Mīr 'Alī Shīr.

The work is divided into a *Muqaddima*, (prologue) ten *Maqālahs* (Chapters) and a *Khātima* (epilogue) as follows:—

Muqaddima.—About the creation of the world, the deluge, Jinn, Iblīs, etc.

Maqāla I.—The Prophets.

,, II.—The Greek philosophers and illustrious personages.

,, III.—The ancient Kings of Persia and adjacent countries, viz., the Pīshdādīans,[1] the Kayānīans, the Ashkānīans, and the Sāsānīans. The early Kings of Arabia, viz., the Lakhmīs,[2] the Ghassānīans,[3]

---

[1] The four dynasties of pre-Muhammadan Persian Kings are the *Pīshdādī*, the *Kayānī*, the *Ashkānī* (or Parthians, called in Arabic *Mulūk-uṭ-Ṭawā'if* or '*Tribal Kings*') and the Sāsānī. Of these the first two are entirely unhistorical, belonging to the mythology of the Avesta and the common Indo-Iranian legend, but the third and fourth are historical. The Ashkānī or Parthian dynasty ruled over Persia for five centuries (B.C. 250—A.D. 226) and in turn yielded to the triumphant ascendancy of the Iranian house of Sāsān, who ruled for over four centuries (A.D. 226–651). Sāsānīans restored the Zoroastrian faith as the state religion, but were shattered by the Arab invasion and the Sāsānid line came to an end in A.D. 651, and Islām became the national religion of Īrān. See Jackson, *Persia Past and Present*, London, 1906, pp. 26-27; Browne, Vol. I, pp. 111-112, 127–129; Sykes, *History of Persia*, London, 1930, Vol. I, pp. 133-134, 136–138, 391–398, and 500–552.

[2] The Lakhmīs ruled in Ḥīra for a period of 522 years and eight months according to Hishām bin Muḥammad-ul-Kalbī. They adopted Christianity as the state religion. The dynasty was established in the later part of the third century of the Christian Era. Nicholson, *Literary History of the Arabs*, pp. 39–49, Hitti, *History of the Arabs*, London, 1937, pp. 80–84, and *Encyclopaedia of Islām*, Vol. III, pp. 11-12.

[3] The Ghassānīans were an Arab dynasty in Syria of Yamanī origin. They were Christians, under the suzerainty of the Byzantine Emperors. The Ghassānid kingdom like the kingdom of Lakhmīs at Ḥīrā attained its greatest importance during the sixth century after Christ. Arabian chroniclers make Jabala bin Ayham the last king of the House of Ghassān. He fought on the side of Heraclius on the battlefield of Yarmūk A.H. 15, A.D. 636. The Moslems became victorious and Jabala submitted to the Caliph 'Umar (A.H. 13–23, A.D. 634–644) and adopted Islām.

The first chapter deals with the maxims of the ancient kings of Persia from Kayūmarth [1] to Anūshirwān.[2]

The second chapter deals with the patriarchs and ancient sages from Adam to Buzurgmihr.[3]

The third chapter deals with the Holy Prophet and the Imāms.

The remaining chapters follow the usual arrangement of historical works. They treat of the Umayyad Caliphs, of the 'Abbāsid Caliphs, and other independent dynasties, Ṭāhirids, Sāmānids, Ghaznavids, etc., down to the Kurt [4] dynasty. The last section relates to the Khāqāns of the Turks.

The author mentions this work as one of his compositions in the preface to *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, p. 4. Only one copy of the work in the British Museum is known. See Rieu, *Suppl. Cat.*, No. 29, p. 18, see also Ḥājī Khalīfa, Vol. V, p. 350, and Aumer, *Munich Cat.*, p. 75.

(2) خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار It is a general history from the creation of the world to A.H. 905, A.D. 1499. It is in fact an abridgement of the *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, written by his maternal grandfather Mīrkhwānd. He says in the preface that his literary pursuits secured for him the patronage of Mīr 'Alī Shīr, who placed his library which consisted of a large number of valuable historical works, in A.H. 904, A.D. 1498, at his disposal. He took advantage of this opportunity and thus was able to collect stores of historical information. He wrote

---

available in any European or Indian Library; see *Cat. of the Arabic MSS. in the Royal Asiatic Society of Bengal* (1939), p. 509, No. 1028.

[1] Prof. Jackson in his work, *Persia Past and Present*, London, 1906, spells it as Keiomars and says at p. 12 that he was Gayamaretan of the Avesta and lived before Mashya and Mashyoi, the Iranian Adam and Eve, see also Sykes, *History of Persia*, Vol. I, p. 133.

[2] See No. 4, p. xxiv, note 2.

[3] Buzurgmihr was the son of Bakhtagān of Merv. He was the *wazīr* of the Sāsānian King Anūshirwān to whom legend ascribes numerous pithy sayings. See Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber*, p. 251 note, and Ethé, *Grundriss der Iranischen Philologie*, Vol. II, p. 346, and Sykes, Vol. I, p. 460.

[4] The Kurt dynasty ruled over extensive territories in the N.E. of Persia and their capital was at Herāt. See Browne, Vol. III, pp. 173–180.

the 34th year in A.H. 997 (A.D. 1589). For details of his life see Beveridge, translation of *Maāthir-ul-Umarā*, Vol. I, pp. 80-81, and also Blochmann, p. 518.

Bibliography:—Muḥammad 'Abd-ul-Ḥayay al-Lakhnavī, *at-Ta'līqāt as-Sanīya 'Ala'l Fawā'id al-Bahīya* (printed, Egypt, A.H. 1324), p. 133; Sām Mīrzā, *Tuḥfah-i-Sāmī*, No. 524, III, fol. 65*b*; *Haft Iqlīm*, under Bukhārā; Elliot, *History of India*, Vol. IV, p. 141 *et seq.*, Vol. V, p. 116; *Bibliographical Index*, Vol. I, p. 106; Reinaud, *Biogr. Univ.*, under Khondamyr; Quatremère, *Journal des Savants*, 1843, p. 386 *et seq.*; (from the latter writer I have taken much materials); *Ency. of Islām*, Vol. II, p. 899; Browne, *History of Persian Literature*, Vol. III, p. 434; Rieu, *Cat. Br. Mus.*, Vol. I, 96; Ethé, *Bodl. Lib. Cat.* No. 83; Ethé, *India Office Lib. Cat.*, No. 76, and Abdul Muqtadir, *Bankipore Cat.*, Vol. VI, p. 25.

Khwāndamīr is the author of the following works:—

(1) مآثر الملوک A work on the maxims, and wise sayings of kings and sages. It is the first work of this eminent author. In the preface the author mentions his grandfather, the author of *Rawḍat-uṣ-Ṣafā* [1] (died A.H. 903, A.D. 1498) as being still alive. He wrote this work as a result of the encouragement given to him by Mīr 'Alī Shīr.[2] It has the following chapters:—

---

[1] For description of *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, see No. 10.

[2] Mīr 'Alī Shīr was born in A.H. 844, A.D. 1440, and died on the 12th Jumādā II, A.H. 906, 3rd January, A.D. 1501. He was a notable poet and a generous patron of art and learning. In Turkī he uses the pen-name of Nawā'ī and in Persian Fānī. He was the minister of Abū'l Ghāzī Sulṭān Ḥusain bin Manṣūr bin Bayqarā (A.H. 873–911, A.D. 1468–1505). His famous biographical work, the *Majālis-un-Nafā'is* was written in the Eastern Turkī or Chaghatā'ī dialect of the Turkish language. He is also the author of a Persian *Dīwān*. For other particulars of his life, see *Ḥabīb-us-Sayar*, Vol. III, Juz 3, pp. 217, 231, 243; *Tadhkira-i-Mir'at-ul-Khayāl*, p. 100; Elliot, *History of India*, Vol. IV, p. 527; *Bibliographical Index*, pp. 114–116; Gibb, *History of Ottoman Poetry*, Vol. I, p. 128, Vol. II, pp. 10-11; and Browne, *Literary History of Persia*, Vol. III, pp. 437, 456, 505. An excellent monograph on his life and literary activities was published by M. Belin in the *Journal Asiatique*, Tome XVII 1861, pp. 175–256, 281–357. In the *Royal Asiatic Society of Bengal* there is a Turkī translation of Jāmī's book on 40 Traditions by Mīr 'Alī Shīr and the few lines at the beginning of this treatise are probably in the hand-writing of this patron of literature. This work of Nawā'ī is very rare and is not

is the main authority, according to *Rawḍat-uṣ-Ṣafavīya*[1], for this period. (See Rieu, *Suppl. Cat. of Persian MSS. Br. Mus.*, p. 35.) In *Riyāḍ-ush-Shu'arā*[2] folio 413*b* also we find some of his poems in praise of the descendants of the Prophet. In this history, after giving short biographies of several *ṣūfī* ancestors of the Ṣafavī dynasty, he gives a short history of Shāh Ismā'īl Ṣafavī which is evidently abridged from *Ḥabīb-us-Siyar*. He then deals with the region of Shāh Ṭahmāsp I (A.H. 930–984, A.D. 1524–1576) in detail. This work was dedicated to Sharaf-ud-Dīn Ughlī Tiklū, the governor of Khorāsān. The date of the author's death is not known, but as this history concludes with the death of Shāh Muḥammad Sulṭān and the raising of the siege of Herāt on the 29th of Jumādā I, A.H. 957, 15th June, A.D. 1550, I am of opinion that the author breathed his last in that year. The work is rare and only one copy of this history exists in the British Museum. See Rieu, *Suppl. Cat. of Persian MSS. British Museum*, No. 53, p. 35.

Khwāndamīr's other son, Sayyid 'Abdullāh Khān, was brought up from his infancy by the emperor Akbar and attained the rank of seven hundred. In the 9th year of the emperor's reign he was appointed, along with other officers, to pursue 'Abdullāh Khān Uzbek, who had fled from Mālwa to Gujrāt. He served the emperor faithfully in various capacities and at last at the end of the 31st year of the reign of the emperor he was sent to Qāsim Khan, the governor of Kashmīr. In the 34th year of the emperor's reign (A.H. 997) he was one night surprised by a body of Kashmīrīs, and killed with nearly three hundred Imperialists. See Blochmann, translation of *Ā'īn-i-Akbarī*, edited by Phillott, p. 518, No. 189. *Maāthir-ul-Umarā*, Vol. II, p. 401, says that Khān ('Abdullāh Khān) died in the same province from fever in

---

[1] *Rawḍat-uṣ-Ṣafavīya* is a history of the Ṣafavī dynasty from its origin to the beginning of the reign of Shāh Ṣafī (A.H. 1038–1052) by Mīrzā Beg bin Ḥasan Ḥasanī Jūnābādī. It was composed in A.H. 1038. It is a rare work, there being one MS. copy in the British Museum, see Rieu, *Suppl. Cat. Br. Mus.* No. 58, p. 38, and a defective copy in the *Royal Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, III, Collection No. 583.

[2] *Riyāḍ-ush-Shu'arā* is a biographical book on poets by 'Alī Qulī Khān Wālih Dāghistānī, died A.H. 1170, A.D. 1757. Numerous MSS. of this work are available.

Muwarrikh, wrote a chronogram شهاب الثاقب *Shihāb-uth-thāqib* on the death of Shihāb-ud-Dīn *Mu'immā'ī* (the riddle-maker) which took place in A.H. 942, (A.D. 1535) after Humāyūn's return from his expedition to Gujrāt. This indicates that Khwāndamīr was alive throughout the year A.H. 941, A.D. 1534. Firishta (Lithographed Cawnpur, A.H. 1301, A.D. 1884), Vol. I, p. 215, says that the death of the author of *Ḥabīb-us-Siyar*, caused by dysentery took place on the return march of Humāyūn from Gujrāt. Taking all these facts into consideration I am of opinion that the great historian died in A.H. 942, A.D. 1535, when he was about 63 years of age.

Firishta says that at his own request his remains were carried to Dehlī where they were interred beside the tomb of Shaikh Niẓām-ud-Dīn Awliyā [1] and Amīr Khusrau.[2] Thus ended the life of a historian whom posterity honours as one of the most learned men of his age.

Khwāndamīr had two sons, one Amīr Maḥmūd and the other Sayyid 'Abdullāh Khān. The former lived in Herāt and appears never to have visited India. He, like his father and ancestors, was a great scholar and wrote books on history. His work on the history of Shāh Ṭahmāsp I (A.H. 930–984, A.D. 1524–1576)

---

1 Niẓām-ud-Dīn Awliyā, whose real name was Muḥammad bin Aḥmad-ul-Bukhārī, was born at Badā'ūn in A.H. 636, A.D. 1238. He was a devoted disciple of Shaikh Farīd-ud-Dīn Ganj Shakar who nominated him as his spiritual successor in A.H. 656, A.D. 1258. He resided near Dehlī in the village Ghiyāthpūr where he died in A.H. 725, A.D. 1325. He is regarded as one of the most celebrated saints of India and is popularly known as *Sulṭān-ul-Awliyā*, the king of the saints and *Maḥbūb-i-Ilāhī*, the beloved of God. See for further particulars my article in the *Encyclopaedia of Islām*, Vol. III, p. 932.

2 Amīr Khusrau, whose real name was Amīr Abū'l Ḥasan bin Amīr Saif-ud-Dīn Maḥmūd Shamsī, was born in India in A.H. 651, A.D. 1253. He was a votary of Shaikh Niẓām-ud-Dīn Awliyā for whom he had the greatest regard and sincerest devotion. He died six months after the death of his spiritual guide in Dehlī in A.H. 725, A.D. 1325, and was buried near his tomb. See my article in the *Encyclopaedia of Islām*, Vol. II, p. 980. Prof. Muḥammad Waḥīd Mīrzā, Reader in Arabic, Lucknow University, has written a work on Amīr Khusrau under the name 'the Life and Works of Amir Khusrau' published by the Baptist Mission Press, Calcutta, 1935.

journey to India, and that owing to the distance, heat, setting-in of the rains, and the breadth of rapid rivers, he was seven months on the way. He arrived in Agra on the 4th Muḥarram, A.H. 935, 19th September, A.D. 1528'. He came to the court of Bābur with the object of obtaining his patronage and favours. He was given a warm reception and became a constant companion of this enlightend ruler. He accompanied the emperor on his expedition [1] to Bengal in A.H. 935, A.D. 1529, and was with him at the *trimohinī* or junction of the Sarjū and Ganges. Khwāndamīr enjoyed his patronage only for a short time, for the emperor passed away near Āgra on the 6th Jumādā I, A.H. 937, 26th December, A.D. 1530.

The last days of Khwāndamīr were spent in the court of Humāyūn, who succeeded Bābur in A.H. 937, A.D. 1530. Like most members of his illustrious family, he was highly educated and deeply interested in literature and science. Being inspired by a passionate admiration for Khwāndamīr and his works, he ordered the aged Khwāndamīr to live in his court and treated him with marked consideration. Khwāndamīr deeply appreciated the emperor's benefactions, and it was in compliance with the order of this enlightened monarch that he wrote the work entitled *Qānūn-i-Humāyūnī*, some extracts of which are given by Abū'l Faḍl in his *Akbar Nāma*.

Emperor Humāyūn, in recognition of Khwāndamīr's scholarship and erudition, conferred on him on various occasions many honours and favours amongst which was the title of *Amīr-i-Muwarrikh* or the chief chronicler. In A.H. 941, A.D. 1534, Humāyūn undertook an expedition [2] against Bahādur Shāh the ruler of Gujrāt, and Khwāndamīr was included in his retinue. Life in the arid region of Gujrāt, and the vigours and hardships of army life in the field seriously affected his health. He was attacked with dysentery and it is generally recorded that he died in the year A.H. 941, A.D. 1534, but Badā'ūnī in *Muntakhab-ut-Tawārīkh*, Vol. I, p. 343, says that Khwāndamīr *Amīr-i-*

---

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, Part IV, p. 84.

[2] For detailed description of this expedition see Dr. Baini Prashad's excellent *Translation of Ṭabaqāt-i-Akbarī*, Vol. III, pp. 370–375.

which authors and artists cannot live'. This description by V. A. Smith [1] is fully applicable in the case of Ḥabībullāh. He took a keen interest in Khwāndamīr, and afforded him royal patronage so that he might proceed with his studies undisturbed in the capital, and complete the work which he had begun so successfully.

This work, as stated at the end, was completed in A.H. 930, A.D. 1524, and consequently no further reference to the Persian Empire is found in it after that date. It is apparent from the closing narrative that Khwāndamīr was a staunch monarchist and invoked Heaven most ardently for the long life of his monarch, Shāh Ismā'īl Ṣafavī, and for prosperity in the empire in which he seemed destined to terminate his career. But to his utter disappointment the object of his many prayers died prematurely in A.H. 930, A.D. 1524, when he was barely 38 years of age.

Khwāndamīr was also a poet of some merit and his *nom de plume* is Muwarrikh. His *dīwān* or collection of poetical compositions cannot be traced either in any biographical work or in any catalogue of Persian books. A number of odes and verses which he composed on various occasions of royal festivities in the Court of the emperor Humāyūn, quoted in the *Qānūn-i-Humāyūnī* as well as other poems which we find in *Ḥabīb-us-Siyar* and other works, conclusively prove that his poetical talent was in no way inferior to that of his contemporaries.

After the death of Shāh Ismā'īl, Khwāndamīr had to leave the country and to settle on foreign soil, probably due to his disagreement with the successor of Shāh Ismā'īl or to some internal political troubles, concerning which history is silent. Further details about him are found in *Ḥabīb-us-Siyar* [2] at the end of Vol. I, Part IV, pp. 83-84 and in the translation of Bābur's Memoirs,[3] in which we read that the celebrated historian Khwāndamīr, 'left Herāt for Qandahār in mid-Shawwāl, A.H. 933 (mid-July A.D. 1527); that on the 10th of Jumāda I, A.H. 934, 1st February, A.D. 1528, he set out from Qandahār on the

---

1 *Ostasiastiche Zeitschrift*, 1914, Vol. I.

2 For description of the work, see No. 11, p. xxxii.

3 See Annette Susannah Beveridge, *Translation of the Bābur-nāma*, p. 605.

The death of al-Ḥusainī had its repercussions in the administration of the state with which he was entrusted. His death was followed by a period which proved detrimental to learning and scholarship. From that moment the unjust and most wicked people, who had been kept under subjection by the iron hand of al-Ḥusainī, rose to power and perpetrated the most reprehensible deeds, resulting in continual confusion, disorder and internal troubles in the country. The agitation among the people became so acute, and the evil acts which the tyrants did were such that K͟hwāndamīr could not possibly continue with the work, and these 'caused the pen to fall from his hand'. Misrule and its attendant evils lasted several months till a change in the government was brought about by the arrival of the new governor, Abū'l Manṣūr Darmīsh K͟hān [1] who was the envoy of the Shāh. He was a distinguished governor who had won renown by quelling rebellions and by his wise administration of the provinces which had been entrusted to his charge. He was firm and handled the situation so prudently that within a short time of his assumption of the reins of government, order was established and peace began to reign. He appointed Karīm-ud-Dīn Ḥabībullāh as civil administrator of Herāt. The latter was a man of outstanding merit and his services to the state and Darmīsh K͟hān have been recorded eulogistically by K͟hwāndamīr who has also given a short life history of Ḥabībullāh.[2] He belonged to a noble family of the town of Sāwah. His family was held in great esteem in the country. As a boy Ḥabībullāh showed aptitude for science and history, and the few spare moments that he could enjoy from the cares of administration were devoted to the study of history. His assumption of power provided a strong stimulus to the advancement of learning. He was an administrator 'exercising his administrative duties effectively, fostering commerce, maintaining active intercourse —commercial and diplomatic—with foreign states, displaying the pomp of a magnificent court, both encouraging the desire to do great things and providing the material patronage without

---

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, p. 4, and Vol. III, Part IV, pp. 101-102.

[2] *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. I, p. 5, and K͟hātima, p. 21.

April, A.D. 1515, they encamped on the borders of Balkh and on the 3rd of Rabī' II, 17th May of the same year conquered it. They remained there for about two and a half months, but the behaviour of Amīr Urdū Shāh compelled Mīrzā Muḥammad Zamān to leave Balkh. Subsequently, Mīrzā Muḥammad Zamān sent [1]Khwāndamīr to Amīr Urdū Shāh with a request to hand over Balkh to him and to retire into the province of Gharjistān where, as has been remarked already, he had previously established his residence. Khwāndamīr carried out the order and submitted the case in very forceful language to Amīr Urdū Shāh, but the proposal was rejected. After the death of Amīr Urdū Shāh in A.H. 923, A.D. 1517, Mīrzā Muḥammad Zamān permitted our author to return to Gharjistān [2] and Mīrzā ultimately, through the kindness and help of Muḥammad Bābur Mīrzā,[3] was appointed ruler of Balkh. From the silence of Khwāndamīr concerning further political events in the rule of Mīrzā Muḥammad Zamān, it can be surmised that he had left the royal court to devote his time entirely to historical studies. Even while he resided at the court, he sought retreats where he could conveniently go on with his studies undisturbed by any political event.

It is also recorded [4] that in the year A.H. 927 (A.D. 1520) he received an order from Amīr Ghiyāth-ud-Dīn Muḥammad al-Ḥusainī,[5] a Qāḍī and civil administrator of Herāt, to write a historical work as complete as possible, covering all the ground of a universal history. As the order came from a person who held the reins of government in his hands, and from whom he hoped to receive patronage in his literary pursuits, Khwāndamīr thought fit to comply and immediately undertook the work. He, therefore, tackled the work in earnest, but before he could complete the first volume of his work, his patron was treacherously put to death in A.H. 927, A.D. 1520, and thus Khwāndamīr lost a beneficent patron.

---

1 *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 371.

2 *Ibid.*, p. 373.

3 *Ibid.*, pp. 372-373.

4 *Ibid.*, Vol. I, p. 5, and Vol. III, Juz IV, p. 98.

5 See for his life, p. xxxii.

As soon as he had assumed the reins of office the main endeavour of Mīrzā Muḥammad Zamān was to consolidate his position by bringing into subjection the Amīrs who had established independent states on the borders of the province. With this object he carried his arms first into the province of Gharjistān in A.H. 920, A.D. 1514. Amīr Urdū Shāh welcomed Mīrzā Muḥammad Zamān and placed his country and all his resources at his disposal. Khwāndamīr [1] was at this time living in a village called Pusht which formed part of Gharjistān, and was near the mountain Zāgh. The news of the approach of Muḥammad Zamān in Gharjistān was acclaimed with joy by Khwāndamīr, and the countless favours which he had received from Mīrzā's father and grandfather were recalled to his memory. Though he had retired from the arena of political life and was spending his life in seclusion, he felt it incumbent upon him to pay his respects to Muḥammad Zamān with whom he sought an interview. Muḥammad Zamān already knew of the greatness of Khwāndamīr and received him in a most gracious manner as befitted his age and position, and showed him all consideration and respect. The meeting was so cordial that Muḥammad Zamān was impelled to invite the learned sage to live with him at his court and never to part from him. As his main object was to go on with his historical studies, he requested Muḥammad Zamān to leave him to himself, but he refused to accede to our author's request. The prince bestowed upon him rich presents including gold and horses [2] in order to induce him not to leave him.

In A.H. 921,[3] A.D. 1515, Muḥammad Zamān Mīrzā in company with Amīr Urdū Shāh determined to conquer Balkh and in the month of Ramaḍān of the year mentioned above, set out for that province. On the 6th of Rabī' I, A.H. 921, 20th

---

Hodīvālā says in *Studies in Indo-Muslim History* (Bombay, 1939), p. 424, 'Gharjistān and Gurjistān are often confused together. Gharjistān lies on the upper course of the Murghāb in the vicinity of Ghūr. Gurjistān is east of the Caspian'.

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 369.

[2] *Ibid.*, p. 369.

[3] *Ibid.*, p. 370.

fighters and mighty in arms, were overwhelmed by the army of the Persians, and fled in disorder, leaving the province to the victors. They sought refuge beyond the Jaiḥūn (the Oxus). Shāh Ismā'īl thus became complete master of the province of Khorāsān.[1] His empire stretched from the Oxus to the Persian Gulf and from Afghānistān to the Euphrates.

The fame of Khwāndamīr as an historian, sage and politician had already become widely known throughout the Persian Empire, and its benevolent and enlightened ruler, Shāh Ismā'īl, after the conquest of Herāt proved to be a genuine friend and benefactor to Khwāndamīr. The very glowing terms in which he has described the reign of Shāh Ismā'īl in his work *Ḥabīb-us-Siyar* clearly shows that our author received most favourable treatment at the hands of the Shāh.

Such then was the state of Khorāsān, but there were still some princes, descendants of Tīmūr, and some of their Amīrs, who maintained their independence in a few of the provinces bordering on the vast Persian Empire. Among these was Mīrzā Muḥammad Zamān son of Badī'-uz-Zamān Mīrzā. He ruled over the province of Jurjān [2] lying to the south-east of the Caspian Sea. On another side Amīr Urdū Shāh bin Amīr Sulṭān Muḥammad, who was previously in the service of Mīrzā Badī'-uz-Zamān, established a separate province for himself in the mountainous district of Gharjistān [3] and proclaimed himself as the independent ruler of the province.

---

at Constantinople; and one of his hands constituted the gruesome credentials of an envoy sent to one of his vassals (Āqā Rustam) the ruler of Māzandarān'. See also Sykes, Vol. II, p. 142; Lane-Poole, *the Mohammadan Dynasties*, p. 270; Erskine, *History of India*, Vol. I, pp. 303-4; and *Encyclopaedia of Islām*, Vol. IV, pp. 273–275.

[1] Sir E. Denison Ross has written an excellent monograph on Shāh Ismā'īl in the Journal of the Royal Asiatic Society, 1896, pp. 249–340.

[2] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 368.

[3] See *ibid.*, p. 369. Gharjistān of Khorāsān has nothing to do with Gharjistān south of Caucasus now commonly known as Georgia, and it is certainly a mistake to give the name of Georgia to Gharjistān, as has been done by some writers when describing the Mongol invasion of this region of upper Murghāb, for there is no Georgia in Afghānistān. See Le Strange, *The Land of the Eastern Caliphate*, p. 416, note 1, and p. 181. S. H.

incident, and tears trickling down his cheeks, he burst out: 'Oh, I can very well be a shepherd under the Uzbek Government, but Hell: I did not know I should be condemned to do it in the Khūmish [1] Bāzār'.

The other nobles and respectable citizens of the town decided to win the favour of Mawlānā 'Abd-ur-Raḥīm and ensure their safety by offering him gifts in the shape of gold and silver. This had the desired effect. He reproved Khwāndamīr and Amīr Sulṭān Ibrāhīm publicly and demanded immediate payment of the twenty thousand *tankjah*. They were dumbfounded as they were penniless. After long supplications and innumerable prayers it was decided and accepted by 'Abd-ur-Raḥīm that our author and his companion should pay from their personal account, and from the money provided by the religious leaders and Ṣadrs, a sum of thirteen thousand *tankjah* in full settlement.

The Uzbeks were masters of Khorāsān only for a short time. During this period their sole aim was to win over the people so as to be sure of their co-operation in the event of any neighbour attacking them. In this matter they were not successful. People became dissatisfied with their government and subsequent events clearly show that their glory was short-lived.

The neighbouring kingdom of Persia was governed by its famous ruler Shāh Ismā'īl Ṣafavī (A.H. 907–930, A.D. 1502–1524), who, in the earlier years of the 10th century, had consolidated his position by the acquisition of minor provinces. It was the aim of the Shāh to drive the Uzbeks out of Khorāsān, and thus to add this province to his empire. In A.H. 916, A.D. 1510, he collected a large army and laid siege to Khorāsān. In the terrible battle which ensued, Shaibānī, the ruler of Khorāsān was defeated and slain.[2] The Uzbeks, though born

---

[1] *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 108, says *bāzār khūsh*.

[2] Prof. Browne in the *History of Persian Literature under Tartar Dominion*, Vol. III, p. 419, says, 'In 1510, however, Shāh Ismā'īl marched into Khurāsān against the Uzbeks and utterly defeated them at the battle of Merv. Shaybānī Khān was amongst the slain. His body was dismembered and his limbs distributed amongst different cities; his skull, set in gold, was made into a drinking-cup for Shāh Ismā'īl; the skin of his head, stuffed with straw, was sent to the Ottoman Sulṭān Bāyazid (II)

Herāt. He was, as Khwāndamīr writes, not only devoid of legal wisdom, but also thoroughly incapable. No sooner had he been installed as the chief of the town than he ordered the Amīr Sulṭān[1] Ibrāhīm, Khwāndamīr and Mawlānā Ghiyāth-ud-Dīn[2] Jamshīd to appear before him, and said, 'Sixty sheep have fallen to the lot of my servants as their share of the spoils for which you must pay twenty (thousand) *tankjah-khānī* which are equivalent to six hundred *dīnārs* of Tabrīz'. Fearing punishment the three of them calmly submitted to the Judge's absurd proposal. As the day was at its end, they submitted to the *Ṣadr* that the sheep might be herded in his stables for the night, and in the morning they would send servants to drive them to their homes where they hoped to effect the division of the flock among themselves and settle the price. This request was contemptuously refused. They, therefore, drove the sheep like common shepherds, with sticks and hooks in their hands through the streets and bāzārs. It was a strange sight for all the bystanders and onlookers, who had been accustomed to seeing these three venerable men appear in public in official dress and mounted on horses, with all the trappings and splendour of their exalted positions in the state, and surrounded by large retinues of followers. They were not shepherds; they did not know how to wield the hooks or control the sheep in their onward progress. Their enforced and inexperienced shepherding was a source of much mirth and hilarity to all the *bāzār* merchants, and Khwāndamīr and Amīr Sulṭān Ibrāhīm could not help joining in the fun. This had a contrary effect, however, on Ghiyāth-ud-Dīn Jamshīd. Being naturally of a very sensitive temperament, he was seriously affected by the

---

[1] Amīr Sulṭān Ibrāhīm was appointed *Ṣadr* in A.H. 910, A.D. 1504, by Sulṭān Ḥusain Bayqarā. He also enjoyed favours from Shāh Ismā'īl Ṣafavī. From *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, pp. 330-331, where a long account of his life is given, it appears that he was alive at the time of writing this book. See also *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 85.

[2] Mawlānā Ghyāth-ud-Dīn Jamshīd held also the post of *Ṣadr* for some time in the reigns of Sulṭān Ḥusain Bayqarā and his son Badī'-uz-Zamān. He died in A.H. 919, A.D. 1513. See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 329, and *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 84.

Samarqand, Farghāna, Tāshkand, Khawārazm and finally Khorāsān, all of which were overrun by the countless hordes of the Uzbeks. They then laid seige to its capital, and it fell to their arms in A.H. 913, A.D. 1507. Shaibānī killed the sons and the young kinsmen of Sulṭān Ḥusain Bayqarā with the exception of his son Badī'-uz-Zamān who fled for protection first to Shāh Ismā'īl Ṣafavī and later to the Ottoman Court at Constantinople where he died in A.H. 920, A.D. 1514[1].

The leaders of the fallen city of Herāt met in conference for devising ways and means to obtain favourable treatment at the hands of the conquerors. They decided on submitting a petition to the Uzbeks, and Khwāndamīr, whose fame as a scholar and politician was known far and wide, was commissioned by the inhabitants for drafting[2] the petition to be sent to the general of the Uzbeks. It was despatched to the general through Mawlānā 'Uthmān, a nephew of Khwāndamīr, who held the post of *muḥtasib*, or inspector of the city. He set out with the application but was stripped and robbed on the way. After many difficulties he met Muḥammad Tīmūr Sulṭān who presented him to his father Muḥammad Khān Shaibānī.

Khwāndamīr, who remained in Herāt after its capture, writes sarcastically of the administration of the town of Herāt by its new ruler. From an anecdote[3] quoted by him, it would seem that he was never shown any consideration by the Uzbeks but suffered a number of vexations and troubles of an abnoxious character. His work, though lacking in details, shows that they were tyrannous in their rule and showed no respect to people of rank in the town of Herāt.

The regime of the Uzbeks was characterized by several administrative changes in the town of Herāt. Shaibānī appointed a person named Mawlānā Niẓām-ud-Dīn 'Abd-ur-Raḥīm Turkistānī[4] as the *Ṣadr* or Chief Judge of the Ecclesiastical Court of

---

[1] *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 368, and Sām Mīrzā, *Tuḥfa-i-Sāmī*, foll. 11b–12b.

[2] *Ibid.*, p. 358.

[3] *Ibid.*, p. 361.

[4] *Ibid.*, p. 360, and *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, pp. 107-108.

replied that as soon as he would learn of the return of the Amīr Khusrau to Qunduz, he would join them. The Mīrzā was very pleased with Khwāndamīr for the part he played on this occasion.

After the death of Sulṭān Ḥusain Bayqarā in A.H. 911, A.D. 1506 his two sons, i.e. Badī'-uz-Zamān Mīrzā and Muẓaffar Ḥusain Mīrzā were jointly appointed the kings of Herāt. Badī'-uz-Zamān as a mark [1] of special favour and in recognition of Khwāndamīr's past services appointed him *Ṣadr*, i.e. Chief Ecclesiastical Judge of his dominion. Two kings can never govern a country and in the present instance also the lack of unity between these two brothers and their younger kinsmen made them an easy prey to Shaibānī. In A.H. 912, A.D. 1506, the latter made further military preparations for conquering Khorāsān and the neighbouring countries. He decided with his army of Uzbeks to pass over the river Jaiḥūn (the Oxus) to invade Khorāsān. Sulṭān Badī'-uz-Zamān was deeply perturbed by the news of the projected invasion. He, therefore, despatched ambassadors to visit all the princes [2] and rulers under him with the object of enlisting them on his side so that they might combine all their power and resources to defeat the Uzbeks. For this important political mission, our author, Khwāndamīr was selected to visit the powerful Amīr Shujā' Beg at Qandahār,[3] as the Sulṭān believed that he would be the best man to open negotiations with him. On receipt of this important commission from the Sulṭān, Khwāndamīr came from Maral, a town in Northern Persia, in Herāt, and made all arrangements to leave for Qandahār, but owing to the sudden death of one of the Sulṭān's daughters, Jūjuk Begam, which necessitated mourning in the kingdom of Herāt, Khwāndamīr was prevented from carrying out the duty with which he had been entrusted, and the diplomatic move of the Sulṭān Badī'-uz-Zamān to persuade the Amīrs to fall in with him failed. The Uzbeks found none to check them on their onward march, and successively seized

---

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 352.

[2] See *ibid.*, p. 356.

[3] See *ibid.*, p. 356.

fearing that anything untoward might happen to him and to his kingdom if the projected onslaught of the Uzbeks was not checked,[1] called together the princes and the principal Amīrs of his kingdom for a conference, and they all agreed that a deputation consisting of the principal Amīrs and leaders should be sent on a political mission to Amīr Khusrau Shāh, master of the town of Qunduz,[2] with the object of winning him over to their side, so that he might join Mīrzā Badī'-uz-Zamān to ward off the Uzbeks. The deputation consisted of eminent men of the realm, and at the order of the Mīrzā, Khwāndamīr was included in it. This signal honour was shown to Khwāndamīr by Mīrzā Badī'-uz-Zamān on account of his reputation as a man of scholarship and political sagacity. Khwāndamīr went with the deputation to Qunduz which was the capital of Amīr Khusrau Shāh. As soon as the news of the arrival of the deputation, with a retinue of soldiers, reached the ears of Amīr Khusrau Shāh, he, with a small contingent of his army, fled into the neighbouring mountains where he took refuge. The unexpected having happened, the chief of the deputation, Amīr Dhū'nnūn Arghūn, realizing that it would be a calamity if an important strategical town like Qunduz were left undefended against the Uzbeks determined to take possession of the city, which, being strongly fortified, he could easily defend against the enemy. The decision of the chief was applauded by his followers, the Amīrs. Before putting into action their resolve, Dhū'nnūn commissioned Khwāndamīr to hasten to the court of Mīrzā Badī'-uz-Zamān to inform him of the flight of Amīr Khusrau Shāh and to request him to come immediately with soldiers as his presence would have a heartening influence upon the weary soldiers. Khwāndamīr reached the court and was admitted to the audience of Mīrzā Badī'-uz-Zamān. He listened patiently to the news brought by Khwāndamīr and

---

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, pp. 316-317.

[2] Qunduz the name of a river, town and district in Northern Afghānistān. The district is bounded on the east by Badakhshān, on the west by Tāshkurghān, on the north by the Oxus, and on the south by Hindū Kush. This town is the trade centre of a considerable importance. *Encyclopaedia of Islām*, Vol. II, p. 1117.

became so serious that the operation was useless and ‘Alī Shīr breathed his last in A.H. 906, A.D. 1500. This sad calamity told very heavily upon Khwāndamīr and the three verses [1] attributed to him are the outburst of his feelings describing in graphic detail ‘Alī Shīr’s death. They are as follows:—

جنابِ امیرِ هدایت پناهی
که ظاهر ازو گشت آثارِ رحمت
شد از خارزارِ جهان سوی باغی
که آنجا شگفت است گلزارِ رحمت
چو نازل شد انوارِ رحمت بروحش
بجو سالِ فوتش ز انوارِ رحمت

His Highness the Amīr, who was an embodiment of guidance,
And from whom works of mercy were manifested;
Left the thorny place of the world and directed his steps towards the garden,
Where bloom the roses of mercy.
Since the lights of compassion descended on his soul,
Look for the year of his death in the words انوارِ رحمت *anwār raḥmat* (Lights of Compassion).

The sum of letters composing [2] انوارِ رحمت gives the year of his death as A.H. 906.

In the year A.H. 909, A.D. 1503, the Uzbeks, under the command of Muḥammad Shaibānī known as Shāhī Beg Khān, the ruler of Transoxiana (A.H. 906–916, A.D. 1500–1510), decided to make an incursion into the province of Khorāsān. The news spread like wild fire in the kingdom, and Mīrzā Badī‘-uz-Zamān, the son of Sulṭān Ḥusain Bayqarā

---

[1] See *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 65.

[2] ا=1, ن=50, و=6, ا=1, ر=200, ر=200, ح=8, م=40, ت=400. The total is 906.

according to Prof. Browne, was one of the most brilliant centres of letters, art and learning which ever existed in Persia. His minister was Mīr 'Alī Shīr,[1] the noble patron and friend of men of letters. The minister hearing the fame of the young Khwāndamīr called him to his court, and promised him all facilities for carrying on his historical studies. He accepted the kind offer of this generous soul and under his encouragement wrote *Maāthir-ul-Mulūk* (see No. 1). It is the first work of our historian, for he mentions in the preface that his grandfather, the author of *Rawḍat-uṣ-Ṣafā* (died A.H. 903, A.D. 1498), was still alive. In A.H. 904, A.D. 1499, 'Alī Shīr acquired a vast library consisting of the best standard works. He placed this library unreservedly at the disposal of our author. It can well be imagined what Khwāndamīr's sense of deep appreciation and gratification at finding himself in a position so agreeable to his inclinations must have been, and he sought to take full advantage of the wonderful opportunity which it offered him. It was in the year A.H. 906, A.D. 1500, that 'Alī Shīr fell ill when Khwāndamīr happened to be near his bedside. The sickness had taken a serious turn[2] and a group of physicians declared that it was imperatively necessary to perform blood-letting at once as delay would endanger the patient's life. Mawlānā 'Abd-ul-Ḥayay, who was also one of the physicians, however, suggested that after arriving at Herāt and consulting other physicians, the treatment of Mīr 'Alī Shīr should be undertaken. Khwājah Shihāb-ud-Dīn 'Abdullāh[3] a very high official of the state, who was entrusted by the king to look after the welfare of the minister, accepted the latter suggestion. But Khwāndamīr submitted to the Khwājah that delay in treatment would endanger the patient's life and consequently Sulṭān Ḥusain Bayqarā was informed. He approved the suggestion of Khwāndamīr and issued an order to have a vein opened immediately. The messenger from the Sulṭān arrived too late owing to travelling delays and the case

---

[1] For his life, see p. xviii, note 2.

[2] See *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 65.

[3] See for his life, *ibid.*, p. 85.

grandfather and Niẓām-ud-Dīn Sulṭān Aḥmad *Ṣadr*[1] was his maternal uncle. He is supposed to have been born in the latter part of the 9th century. No biographer or historian has mentioned the year of his birth, but the year is suggested in a passage where it is stated that the work *Ḥabīb-us-Siyar* was undertaken in the year A.H. 927 (A.D. 1520) when he was between 47 and 48 years[2] of age. From this, the year of his birth may be fixed at 879 or 880 Hijra (A.D. 1474 or 1475). From the available records, it appears that he was born in the town of Herāt which was the capital city of the descendants of Tīmūr (A.H. 771–807, A.D. 1369–1404). *Haft Iqlīm* records his name under Bukhārā; see Ethé, *India Office Cat.* No. 724, p. 491, No. 1495.

From the anecdotes of the early life of Khwāndamīr, to which there are copious references in *Ḥabīb-us-Siyar*, it appears that he studied under his grandfather[3]. Being descended from the stock of Mīrkhwānd, that illustrious historian and author of *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Khwāndamīr, even in boyhood, displayed a special aptitude for historical studies, and as he grew older, he devoted all his time and energy to becoming proficient in the subject. In the pursuit of his historical studies he was profoundly influenced by the example of his grandfather, who had acquired fame by his monumental historical writings, and his main ambition was to master the subject in all its details, so that eventually he might prove himself to be a 'chip of the old block,' and fulfil his ardent wish to become a luminary that would shed perpetual light on the gloom of the hoary past.

When Khwāndamīr was still young his renown as a student of History was acclaimed by the scholars of his day. Abū'l Ghāzī Sulṭan Ḥusain bin Manṣūr bin Bayqarā (A.H. 873–911, A.D. 1468–1505) was then the ruler in Herāt. His court,

---

[1] Niẓām-ud-Dīn was the son of Mīrkhwānd and served as *Ṣadr* or Chief Judge of the Ecclesiastical Court at Herāt in the time of Sulṭān Badī'-uz-Zamān Mīrzā; see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 198.

[2] See *ibid.*, Vol. I, p. 4.

[3] See *ibid.*, Vol. III, Juz III, p. 339; and *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, Vol. VII, p. 89.

PREFACE

Ghiyāth-ud-Dīn Muḥammad, surnamed Khwāndamīr was the son of Khwājah Humām-ud-Dīn Muḥammad son of Khwājah Jalāl-ud-Dīn Muḥammad son of Khwājah Burhān-ud-Dīn Muḥammad Shīrāzī. His father was for many years the minister[1] of Sulṭān Maḥmūd[2] the ruler of Badakhshān, Khatlān, etc. The famous historian Mīrkhwānd[3] was his maternal

---

[1] See *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, p. 194, line 18.

[2] Sulṭān Maḥmūd was the second son of Sulṭān Abū Sa'īd the seventh king of the Tīmūrid line and who ruled from A.H. 855 to 872, A.D. 1452 to 1467. He had eleven sons, four of whom became rulers of different countries. His eldest son Aḥmad ruled over Transoxiana with Samarqand as his capital, and his second son Maḥmūd (born in A.H. 857, A.D. 1453 and died a natural death in A.H. 900, A.D. 1494) became ruler of Tirmidh, Ḥiṣār, Khatlān, Qunduz, Baqlān and Badakhshān up to the Hindūkush mountains. The father of Khwāndamīr was the minister of the Sulṭān Maḥmūd and administered this vast kingdom in the name of his king. Prof. Browne, Vol. III, p. 390, says: 'Both (Aḥmad and Maḥmūd, the sons of Sulṭān Abū Sa'īd) died, the latter by violence at the hands of the Uzbek Shaybānī Khān, in the last years of the fifteenth century (899/1493-4 and 905/1499–1500 respectively)'. But from *Ḥabīb-us-Siyar* it appears that Sulṭān Maḥmūd died in A.H. 900 (A.D. 1494); see *ibid.*, Vol. III, Juz III, pp. 193–195; Rieu, *Cat.*, Vol. III, p. 1079, and Leyden and Erskine, *Memoirs of Baber*, pp. 26–35. The sixth son of Sulṭān Abū Sa'īd was Mīrzā 'Umar Shaikh; see the interesting note by Beveridge in the translation of *Akbar Nāma*, Vol. I, pp. 217-218. He was the ruler of Farghāna and died in A.H. 899, A.D. 1493. His eldest son was Ẓahīr-ud-Dīn Muḥammad Bābur Bādshāh, the founder of the Moghul dynasty in India. One more son of Sulṭān Abū Sa'īd, viz. Mīrzā Ulugh Beg, also became king of Kābul and Ghaznīn and died, A.H. 909, A.D. 1503; see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, pp. 192–195 and p. 310. This Ulugh Beg should not be confounded with another ruler of the Tīmūrid dynasty of the same name, who was the son of Shāh Rukh, and ruled from A.H. 850 to 853, A.D. 1447 to 1449; see Lane-Poole, *Mohammadan Dynasties*, p. 268. For information with regard to the other sons of Sulṭān Abū Sa'īd, see *Ḥabīb-us-Siyar*, Vol. III, Juz III, pp. 195-196.

[3] See for his life under work No. 10, p. xxix.

QĀNŪN-I-HUMĀYŪNĪ

(ALSO KNOWN AS HUMĀYŪN NĀMA)

OF

KHWĀNDAMĪR

(DIED A.H. 942, A.D. 1535)

A WORK ON THE RULES AND ORDINANCES ESTABLISHED BY THE EMPEROR HUMĀYŪN AND ON SOME BUILDINGS ERECTED BY HIS ORDER

EDITED BY

M. HIDAYAT HOSAIN

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS

PUBLISHED BY THE ROYAL ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1940

V